

المجلد الاول

مترجم
 در آنکه در آن روز
 اول آنکه در آن روز
 که در آن روز
 و آنکه در آن روز
 از آنکه در آن روز
 مانند آنکه در آن روز
 که در آن روز
 شمار در آن روز
 سر کون در آن روز
 الحاشیه

کالبد
 قلاب را گویند

عین
 معانی متعدده دارد
 و در اینجا بمعنی بینا
 و در بعضی معنی بینا

شین
 بمعنی شکر است
 و یک

انجس
 حرام و نجس است

۱	آنکه در آن روز	آنکه در آن روز	آنکه در آن روز	آنکه در آن روز
۲	آنکه در آن روز	آنکه در آن روز	آنکه در آن روز	آنکه در آن روز
۳	آنکه در آن روز	آنکه در آن روز	آنکه در آن روز	آنکه در آن روز
۴	آنکه در آن روز	آنکه در آن روز	آنکه در آن روز	آنکه در آن روز
۵	آنکه در آن روز	آنکه در آن روز	آنکه در آن روز	آنکه در آن روز
۶	آنکه در آن روز	آنکه در آن روز	آنکه در آن روز	آنکه در آن روز
۷	آنکه در آن روز	آنکه در آن روز	آنکه در آن روز	آنکه در آن روز
۸	آنکه در آن روز	آنکه در آن روز	آنکه در آن روز	آنکه در آن روز
۹	آنکه در آن روز	آنکه در آن روز	آنکه در آن روز	آنکه در آن روز
۱۰	آنکه در آن روز	آنکه در آن روز	آنکه در آن روز	آنکه در آن روز
۱۱	آنکه در آن روز	آنکه در آن روز	آنکه در آن روز	آنکه در آن روز
۱۲	آنکه در آن روز	آنکه در آن روز	آنکه در آن روز	آنکه در آن روز
۱۳	آنکه در آن روز	آنکه در آن روز	آنکه در آن روز	آنکه در آن روز
۱۴	آنکه در آن روز	آنکه در آن روز	آنکه در آن روز	آنکه در آن روز
۱۵	آنکه در آن روز	آنکه در آن روز	آنکه در آن روز	آنکه در آن روز
۱۶	آنکه در آن روز	آنکه در آن روز	آنکه در آن روز	آنکه در آن روز

در بیان تفسیر قول حکیم شامی رحمه الله تعالی
 هر چه از راه و اما بنی چه کفر آن خرف و چه ایمان
 هر چه از دوست و دافنی چه زشت آن نفس و چه زینا
 فی معنی قول النبی امیر سعد الغیور و انا غیر منکر
 والله اعلم غیر منی و غیر منی حرم الفواحش فاطمه منها

۲۸	کالد از جان پذیرد و سبک	ایمچنانست چنان چون کالد	ز در کفرت بر این عالم است	خدا عالم را زان غمور آمد که خو
۲۹	هست چنان به تاشق و تشار	هست کینه بر شاه و او جاد	سوا نماز و قدر و پدید آید	هر که حریفان از ترکست غیر

المجلد الاول

۱ شستن
۲ محبتش را
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹ عین
۱۰ زبان کار را گویند
۱۱
۱۲
۱۳ جای تاین
۱۴ میدوختن
۱۵ وایشان
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰

دسته شش چو ز سید زیا
شاهرا عین تو بر مکه او
اکمل یقینا بدیند از اله
ناز آفران اله خوش آیدش
چون با شمشیر شبیه روزان
عاشق بر رخ خویش درویش
اشک کان از بهار و باران
دل می گوید از او بچند آمد
استانه صحرایه منج آ
مرد در چو ز کسوس آیدش
تا تو با ما تو کوه شوی
این همه هستی ای امیر کن
دل که او بده عرو و حدید
باغ سینه عشق که می شناسم
در کوه روی تو ای جوان
مرحله اش کرده از خونم
ای که هر صبحی از سر و پیش
ای جهان که ز بوجان تو
از هم و شادی نباشد چو شیا
تو با سر از خانه نشان کن
جمع شده ای بیخ و این دنیا
اتفاق تو صبح ما از نور تو
باده در جوش کدای خوش
ما جور نوبه و قابل هجرت

مکو با سلطان تو داد و نشتن
تو کز بند بوس با باشد کاه
تو کز بند بعد از آن که دیو
آن خلقان فرج حق بی شبیه
از دو عالم ناله غم باید
بی وصال روی روزان روزان
بهر خوش شود شاه و زین
گوهر است و اشک پندارند خلق
باز رفاه است بخندیدم
ما و من کو آن نظر کان بارما
چون که یکجا محو شد آنک
عاقبت محض جان دلش
ای شتر از بیان و از سخن
تو مگو کولای تو آن دیدن
خونم و شادی را در پیش
شرح جاشسته شعله ناز
من همی گفتم خلال او بکن
بجو خشم و سرفراز چو بر رفت
از نسیان و دل افغان شو
با خیال و در هم بود هوش ما
منزل اندر جو رود در الحشا
عذر خدی حسام الدین
در صبحی ای منصور تو
سرخ در کردش اسیر فوس
خانه خانه کرده فال را بچو

بدر و ششین بود حقیقت
کوه سر بریانها در غم
خیر حق بر مثل کسدم بود
شرح آن بگذارم کرم کلمه
چون ناله ز رخ از دستشان
ناخوش و خوش شود در جان
خاله غم را سر سازم چو
من زبان جان شکایت میکنم
راستی که ای تو فخر استان
ای بهید جان تو از ما و من
این من و ما بهر آن بر ساجی
تا من تو هاهمه بجان شوند
چشم جمانه تو اندر دیدن
انکه او بدست غم و خندید
نماشقی ز این مرد و حالش
گر کشت غم ز غم آزار
چو کز زانی نه لغایکان
چه بهانه میدهند پند ترا
شرح کل بگذار از بهر خدا
حال اندر بگو که کان نادر است
بجو این شرح و شادی است
عذر خواه عقل کل جان تو
باده تو چون چنین آرد
باده از ما مستی ز آرزو
بگردانان این حدیث خود

پیش آن خدمت خطا و نشت
کاه سخن غیر مردم بود
از جای آن نگارده دله
چونیم در عطفه مشان او
جان فدای بار دل بخان من
تا ز کوه بر شود در حرم
من هم شاکی روایت میکنم
ای قصه و من در ترا نشان
ای لطیفه روح اندر مودت
تا تو با ما تو خدمت باخی
عاقبت مسافر و جانان شود
در خیال آرد غم و خندید
او بدین و عاریت زنده بود
بی هاروی خزان سوز ترا
بر که بینهاده داغ ناز
غم چه ریزی بر دل غنا کجا
ای بهانه شکر لبها ترا
شرح بلبل کو که شد از گل
تو مشو منکر که خوش تا بد
خادمان میدوختن و حشاش
جان جان و تا بشمر جان تو
باده کبود تا طرب آرد ترا
عالم از ما فاش شد ز آرزو
تا چه شد آحوال آرزو نکو

رجوع حکایت خواجه تاجرو بند آمدن و فریاد

حواجه اندر آن در دو چین صد پراکند همی گفتن

المجلد الاول

۱	دست در هر کجا میزنند	مرد غمگین گشت جان میکند	گاه شوای حیضت که مجاز	کنناض کاه ناز و که نیاز
۲	کوشش به خود به از خفتگی	دوستان در دور این آشفته	دست پای من نازیم سر	تا که امیر دگر در خط
۳	کل یوم هوفی شان ای کس	هر این فرورد خان ای کس	نا لاه زوی طرف کوییم	انکه و شاهک ای کس
۴	که غایت با تو صاحب تیغ	تامم آخردی آخرد بود	تامم آخردی فارغ مباح	اند این به میسرش و میسرش
۵		کوشش و چشم شاهجان بود	هر کوی کوشد اگر در وزن	

بیر انداخته مرد تا بحر طوطی از نفس و پند

۶				
۷				
۸				
۹	کاف تا ب از چرخ تری ناز کرد	طوطی در جهان پرواز کرد	طوطیک پرید تا شاخ بلند	بعد از آن از نفس و پند
۱۰	از بیان حال خود مانده نصیب	روی بالا کرد و گشت ای کس	بجز آنکه بدید سراسر مرغ	خواجگار کشت اندر کار مرغ
۱۱	سوخنی ما را و خود او را	ساختن مگر می و ما را	چشم ما از مگر خود برد	اوجه کرد آنجا که تو آموختی
۱۲	خوبش او مرد و بی این پند کرد	زانکه آوازش تو را در بند	کدها کن طوطی و آواز کس	گفت طوطی کو چشم پند داد
۱۳	غنی باشی گوید کانت گویند	دانه باشی مرغ کانت گویند	مرد شوخ من که تا با بی خلاق	بغوی طوطی شد با غام و خلاق
۱۴	صد صدا بدوی او در نهاد	هر که داد او حسن خود را بر	غنی نهان کن گاه نام شو	دانه نهان کن بجای خام شو
۱۵	دوستان هر روز کارش میزند	دشمنان او را از طرف میزند	بر سرش بار دگر جو آب از مشک	چشمها و خشمها و در شکها
۱۶	کو هر زبان لطف بر او باخ	در پناه لطف حق با بدگر	اوجه دانه قیامت از بدگر	آنکه غافل بود از کشت بهاد
۱۷	نی بر اعدا شان کین قهار شد	نوح و مورانه دریا بار شد	آب آتش مر تر اگر در پناه	تا پناهی با بی آنکه چه پناه
۱۸	قاصد انتر این رخ مشک زان	کوه بچی رانه سوخو خورا	تا بر او در دانه در دود	آتش ابراهیم زانی طبع بود
۱۹		تا پناه ده تا شمشیر شمشیر	گفت ای بچی پاد در فر کین	

دربینک زاع کزین طوطی خواجگار او پند

۲۰				
۲۱				
۲۲				
۲۳	کردی آزادم ز بند مظلمت	الوداع ای خواجه کردی حجت	بعد از آن گفت سلا الف	بگو پند در اد طوطی
۲۴	مرا اکنون نمودی راه نو	خواجه گفتش ای امان الله	هم شو که از ادون می چون	الوداع ای خواجه زقم تا
۲۵	راه او کبر کند این راه روشن	خواجه بانگ گفت کین پند	بعد شد از فرج کس شاد	شوی هند تا ایل و دها
۲۶		جان چنین با بد که بنکوی بود	جان من کزین طوطی که بود	

دربینک مضر بنی تعظیم خلو و انکشتن ما شد

۲۷				
۲۸				
۲۹				

۳
کل یوم هوفی
و شانی ای
کس

این آیه در نورین
واق است یعنی مرد
نزدی و هوانی
حسبانه و عالی
نشانی و طهور
تجلی تجلی و مظهر
نشد
تا نیای زار پناه
جه پناه

۱۱
او چو کرد
انجا که تو
آموختی

در ایضا مولوی
این است اوجه گرد
کوه آموختی با خج
ما را سوختی و سیر
دو هم مرد و بین خج
از کار شوی سیر
الحقین

المجلد الاول

سائلوس
مکره و کرب زيارت
فروغ بديع

جداع
زربايد

شده
هورا کوبه

مطبوع
چنه سها کيفاروا
دقت

کزي نيل
التفسر مونا

لا تسد
سفر اش زيارت

وه نور اسر
بندگی کن چنانکه آيه
شريفه را در رسد

فرقان اش
تعداد الرحمن الذي
منون في الارض هونا

واذ احاطهم الجحيم
قالوا سلنا من
كان منهم الاكابر

كذابه يكرهون
با آره بون و جود
فادانه با ايشان

كوتيد سخن بر بون
با ايشان
تفليس

حسب
فروغ بديع

نسف
مخود كشدن

واش كوتی هم انبار ستو جلد بانها مانا و طبعان از تکریر بر از دست خورش کشت خود کان بر آتش از طبع که کوید و سوزی بر کاظم که داشت از سوز نمایه که خدای جان شود تا بدیری شود و فرود آمدی کف دست بر تو صد آن بران اندر دوزخ شد باک ز خاطر ز تکریر کوی شو چو کان بگویند بگویند که دیو تا بدین سالوس در دست سوز تو ناید که از دیوی میکرد از تو دیوانی با	ایش کو بدین شوم هر از نو آتش کو بدین و ما لکن او برینند خوار و خورش لطف ما لوس جهان تو مگو آمدی ز امر کج گرچه فانی کو در زمان آن اش و کفها باقی بود بجو مطبوع اش کبار بخوانی با بدستی از نهان تو چه مطبوع خودی با طبع تا توانی بند شو سلطان آنجا که کجی از ندر دیو هم آمد که خدا نامش کند دیو سواد می شد بهر شش بوشدی که عوی دیوی بچین کبی ز تو کجی	دو غیر جلا و باغبان دو کمال و فضل و درختان ایش کو بدگاه نوش هم دیو افکنده اند کج دو دانه ظاهر شود با آن دو قطره سوز که داشت دو کدیچ این را الی بد نماید که بلخ افکار این اش چون آن بجای بعد چنگه قتل آرد کز ذلیل النفس هونا از نو آید از غیر انزال مردی از کو خود بر کس دیو از آنک آمد از نفس میدید و چشاید از من انکه اندر دست او	ز نفس شکسته از شد و با ایش کو بدین چون بود آتش خواند که کج او ندانند که هر از اجوا آتش بنهان زد و در آتش نما و خنجر کو بر ملا آن اثر همان در دانه نیک نما بد چو شیر دخوی جا او بود چون شکرمانده ان نفس از بر معاف فند چون لطف فاند نجمه کو بدین چو بجوید نامی بر آمد تا تو بودی آدمی ز نفس شکسته از شد و با ایش کو بدین چون بود آتش خواند که کج او ندانند که هر از اجوا آتش بنهان زد و در آتش نما و خنجر کو بر ملا آن اثر همان در دانه نیک نما بد چو شیر دخوی جا او بود چون شکرمانده ان نفس از بر معاف فند چون لطف فاند نجمه کو بدین چو بجوید نامی بر آمد تا تو بودی آدمی
--	--	---	--

در بیان تفسیر آیه فاشاء الله کانت الیرثا لیرکن

کرم ملک باشد یا شنش با تو یاد میسکت نبود مشعل که از بدد با ایش پیش از آن کاند هاشش از خزینه قدرت تو که باز شان فضل تو بر نیش که در غرق در بحر از هر یک غله در دای مردم را کانه خوردی بلخود آوی غرق بجز ببنا با تخریص ایشرا و فضل تو حاجت ظرفه د اش که بیش از آن کانه هاشش ظرفه کو در هواند صد هزاران تصمیم جمعه افکار دو هزاران باز فوای آبر از سالارده تو برادر یکدم از خود	ببنا با تخریص ایشرا و فضل تو حاجت ظرفه د اش که بیش از آن کانه هاشش ظرفه کو در هواند صد هزاران تصمیم جمعه افکار دو هزاران باز فوای آبر از سالارده تو برادر یکدم از خود	ببنا با تخریص ایشرا و فضل تو حاجت ظرفه د اش که بیش از آن کانه هاشش ظرفه کو در هواند صد هزاران تصمیم جمعه افکار دو هزاران باز فوای آبر از سالارده تو برادر یکدم از خود	اینها که کنیم لیک ایشرا ای قادی ایشرا در شاد و ظرفه ملک اند کج بچو نفس کند کرد آید در عدم از عدد هالیو باز وقت جمع زخم بوشید آیه خودی که واده
---	--	--	--

۴۹
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹

المجلد الاول

۱	بزرگتر بود و سرش با زمین	باغ در اسب و ترو تازه	دگر کرد تو خزانست بهار	ای براد و عقل بگرم با خود آر
۲	بوی آن گلزار و سرسبز است	این پنجه آبی که از عقل است	زان بوی گل همان صحرای کاخ	زان بوی برک پنجه آگشته شایخ
۳	میبرد ما خلد و کوشم کوشا	بوقلا و وزانست در هم ترا	بخوش ملدی که آنجا مل بود	بوی کادی بدی که آنجا کل بود
۴	بوی یوسفه بد را یاری کند	بوی بد مرد بد را تاروی کند	شد ز بوی بد بی یوسفه باز	بود و ای چشم با شد نورش
۵	چون با لیاق و محبت و کوشش	تو جو شیرین زبشی و فهاد با	هم او با کرد و آشوبش	تو که بوشنیتتی بگفتی باش
۶	در بیان تفسیر قول حکیم سنیاقدر سر در این ابیات			
۷	نازار و بی باید همچو در			
۸	چون نزار بی کرد بد چو مکر			
۹	ز شب باشد و بی ناز بنا و ناز			
۱۰	سخت آید چشم ناز بنا و در			
۱۱	ز شب باشد و بی ناز بنا و ناز			
۱۲	سخت آید چشم ناز بنا و در			
۱۳	فروش لجان ناز و جبار از این	پند او را از دل و جان کن	تا بیاید دهن کهنه بوی	بشو این پند از حکیم خرد بوی
۱۴	در بیان ز فخر خود ز امر و	معنی مردن ز طوطی بد ناز	چون ناز و آه یوسفه مکن	بیش یوسف نازش خوی مکن
۱۵	حالت متواکل بر و پندار	در دنیا از کی شود سست	همچو خوش بوی و فخره کند	نام عینی تر از نده کند
۱۶		از بوی دیگر ما این خاک است	سالمات و سست و بگفتی تراش	
۱۷	دایستان بر چنگی که در عهد عبرت خدای در کورستان			
۱۸	دایستان بر چنگی که در عهد عبرت خدای در کورستان			
۱۹	دایستان بر چنگی که در عهد عبرت خدای در کورستان			
۲۰	بوی چنگی نظریه با کفر فز	آن شنیدنی که در عهد عبرت	تا بدانی اعتقاد و استان	دو بیاز این شو بگدا استان
۲۱	و از نوای و قیامت حاسپی	حلق صحیح در مش آهستی	یک طریقی او از خوش شد	بلبل از آواز او بیخود شد
۲۲	کوشما مشرب برستی و فیل را	یا در سایه بود اسرافیل را	مردگان دلجان در دادند	همچو اسرافیل کا و ازش بکن
۲۳	طالبان از انجیان به بیست	اولیا دادند و در هم نهاد	جای دهد بوی سگد سال	سازد اسرافیل ز قبیله
۲۴	کو بود و اسرافیل بر این	نشو نغمه بری آدمی	کوشما کوش خسر باشد	نشو آن ناله ها را کوشش
۲۵	هر دو در زندان از این آواز	که بری و آدمی نند اینید	نمخول بر تر از هر دو دم	کوچه هم نغمه بری ز این خاکست
۲۶	تا شوی بر سر پران نه مستند	سور و حزن بخوان ای مستند	سقطی و انشد و ناز	مشر الحزن سور حزن بخوان
۲۷	اولا کو بد که ای اجزای	نغمای اندرون اولیا	کردت و دوشن چو جوی	کا و ایشا فندان سوی
۲۸	جان با فیضان تر و شیده و ناز	ای هر بوسیده و کوز و ناز	و این خیال و وهم یکسو کند	همین ز لای نغمه ها برید
۲۹	لیکن فضل آن بود کسود	کوش را نازد یک کن کان	حانها سبزند از جهنما	گر بگویم شهبازان ز خنما

۱۵
لاش
عشق لا شوق است یعنی
باخبر و نابود
آمد

۱۶
مرئیل
بوی هم دم و هم آفتک

۱۷
آعنتی
بی زبان و کفک لال
کویند

۱۸
مشر
الحزن سور
حزن بخوان

۱۹
استاد بایه و امین
در سوره رحمن
دایستان بر چنگی که در عهد
عبرت خدای در کورستان
از استغفر ان شفعا
من اظفار التتویات
والا حزن فاشندا
لاشندن الانبیا
بسیا کوش و حزن آفر
اگر شوی اسد که برود
شوند اسرافیل
و زمین که برید
روید بخوانید سر
شد مگر نیاید
تالی
عینا

بی بی

المجلد الاول

اتار و... کلا... با... و... کلا... با... و...

مردی که اسرافیل و فنباری را گوید این آواز او است بانگ خاندان حجاب بی حجاب	مردی که اسرافیل و فنباری را گوید این آواز او است بانگ خاندان حجاب بی حجاب	مردی که اسرافیل و فنباری را گوید این آواز او است بانگ خاندان حجاب بی حجاب	مردی که اسرافیل و فنباری را گوید این آواز او است بانگ خاندان حجاب بی حجاب
---	---	---	---

در بیان تفسیر و کلام الله جل جلاله

زود کردیم و بی چیزی که ترا کوی می گاهیم هر کجا تاریکی آمد آدمی را در بویین استخوان بود	زود کردیم و بی چیزی که ترا کوی می گاهیم هر کجا تاریکی آمد آدمی را در بویین استخوان بود	زود کردیم و بی چیزی که ترا کوی می گاهیم هر کجا تاریکی آمد آدمی را در بویین استخوان بود	زود کردیم و بی چیزی که ترا کوی می گاهیم هر کجا تاریکی آمد آدمی را در بویین استخوان بود
---	---	---	---

در معنی حدیثی که در کتاب آمده

کتاب تفسیر که گفته ای حقیق نقد آمد شمارا دید و رفت جان آتش یافتان آتش کیشی تا ننگ و جنش طوی است این	کتاب تفسیر که گفته ای حقیق نقد آمد شمارا دید و رفت جان آتش یافتان آتش کیشی تا ننگ و جنش طوی است این	کتاب تفسیر که گفته ای حقیق نقد آمد شمارا دید و رفت جان آتش یافتان آتش کیشی تا ننگ و جنش طوی است این	کتاب تفسیر که گفته ای حقیق نقد آمد شمارا دید و رفت جان آتش یافتان آتش کیشی تا ننگ و جنش طوی است این
--	--	--	--

کتاب تفسیر... کلام... کلام...

طوی... کلام... کلام...

غابن... کلام... کلام...

مضطرب... کلام... کلام...

کلام... کلام... کلام...

المجلد الاول

کلمینو یا کلمینو

سوزان که خرد
دست و امر که جنگ
و ملائی روی زادی
بغایت فریاد
کلمینو یعنی طبل
یا کلمینو یعنی طبل
چه غایت بسیار
دردش بسیار

مرشبی

دشو کبریا
کونند

مخیق

شربخا امر باشد

چون کبریا

طوعا
کتابی
یعنی اندوی
نشیقند و موصل
المون طلبند که
طایفه اند و
و علی سلسله

سلسک

آب افی رو او کوید

تقرین

نزل کردن مایه
و آتوب یا کونند
که چون خلد غلب
از غره خیر است

۱	دوست خاری می کرد دنیا	آدمی کوی نگیرد جهان	چشم ما یکسکان چون کبی	پیش از آن کاین خازن پیر کی
۲	تا فعل تو شو این کوه لعل	ای خیر اند آتش نه تو فعل	کلمینو یا خیرا کلبی	مصطفی آمد که سازد دهن
۳	روح را با مرد و زن اشراک	لیک از تانیت جان با لیک	نام تانیتش هند این تار با	این خیر لفظ تانیتش
۴	یا کوی باشد چنین کاهمی چیا	این نه آن جانک کافر این	این نه آن جانک کشتن	از قوتش از مذکر تو آب
۵	کان شکر کاهمی زوغا آب شو	خوشی ز خوشی از شکر باشی	خوشی ز خوشی ای مرتبی	شوکت آساکه خوشی عین
۶	خصل آن جا که شود کرای بی	عاشق از حق چون غذا یا بد	عجب لثا یا ربنا یغم الوفا	خوش کردی ز تاینر وفا
۷	تا فرشته لاند آمد میو است	زیر و زاناست اما نیت	کوه نماید که صاحب بر	خصل جزوی عشق و امنک
۸	چونکه طوطا لاند کرم است	لا بود چو او شد از دست	چون بکمال آبی لا بود	او بقول و فعل با رعایت
۹	زان می کند می کند دزد	ای بلال اوزان با نیت	مصطفی کویان از رخا یا بلال	بناز کالت ندای او کمال
۱۰	هو اهل آسمانیه هوش شد	زان می کدام آزان مرد شو	خیز بلبل و ارجان یکبار	ای بلال ای کلمینو جان
۱۱	تا نماز صبح آمد بجانش	سر از آن خواب چارک بر	شد نماز ترا نشکر بر	مصطفی بخوش شد از آن
۱۲	که در دوش خواند ام می	عشو بخان مرد و فاشند	یا فغان پاک ایشا و عشق	دردش بر پیش آن غریب
۱۳	خوشا معاضای قبیله	لیک یکوید بکو میر غیب	کرمی مهلت بدادی بکرمی	افعال یا رخا مشر کردی
۱۴	فی بنسبت اخدا و ندبول	بشد نسبت مخلوق و جود	عجب کیند و از نا عیب	چنانکه کوبیند بر کعب
۱۵	بر شا اچوب شد در دنیا	عد کی عیبی بود با صفا	چون بمانند کفر آفت	کرم نسبت بحال حکایت
۱۶	خیم پاکان همچو جان افتاد	بیز کاز این نکند از کفر	زانکه آن مرد و چو هم جهان	درد ترا و هر دو را یکسان
۱۷	چو زیاد از تر و او اسم است	جان شمران تا حقیقت	جله جان مطلق آمد زین	گفتش از فعلش و ذکرش
۱۸	زان صیبت نامک و اضم است	آزیک کرمی محمد امیر است	این ملک اندمشد کلاک است	آنجا که اندمشد کلاک است
۱۹	پیش سست خان پیش اندر کوی	پیش خسته تر از خو پیش کوی	با تو انداز و از آن و جوی	این ملک باقی است از میراث
۲۰	بوجهها از آن جان روشن	زیر و بالا پیش و پشت	بشعبتی و محرومی جهان	گو تو خود را پیش و پاری کال
۲۱	او صدم کوم صدم را پیش و پس	که منی در غم و شادی و پس	تا پنداری خیزد کوی خضر	یکتا از نور پاک شه نظر
۲۲	فی اذان با داران آزان بازان	روز با رانست میراث	از حیاطا و دانی بر خود	از وجود انعدم کرم کردی
۲۳	تا ازان با داران عیان پیش	چشم جان با لک کن سیکونگر	کلمینو و دل جز چشم جان	شاید اهل این با داران

سوا که غایت از پیغمبر کبریا نشد چاره تو تر نکش

۲۴	سوا که غایت از پیغمبر کبریا نشد چاره تو تر نکش	سوا که غایت از پیغمبر کبریا نشد چاره تو تر نکش	سوا که غایت از پیغمبر کبریا نشد چاره تو تر نکش	سوا که غایت از پیغمبر کبریا نشد چاره تو تر نکش
۲۵	سوا که غایت از پیغمبر کبریا نشد چاره تو تر نکش	سوا که غایت از پیغمبر کبریا نشد چاره تو تر نکش	سوا که غایت از پیغمبر کبریا نشد چاره تو تر نکش	سوا که غایت از پیغمبر کبریا نشد چاره تو تر نکش
۲۶	سوا که غایت از پیغمبر کبریا نشد چاره تو تر نکش	سوا که غایت از پیغمبر کبریا نشد چاره تو تر نکش	سوا که غایت از پیغمبر کبریا نشد چاره تو تر نکش	سوا که غایت از پیغمبر کبریا نشد چاره تو تر نکش
۲۷	سوا که غایت از پیغمبر کبریا نشد چاره تو تر نکش	سوا که غایت از پیغمبر کبریا نشد چاره تو تر نکش	سوا که غایت از پیغمبر کبریا نشد چاره تو تر نکش	سوا که غایت از پیغمبر کبریا نشد چاره تو تر نکش
۲۸	سوا که غایت از پیغمبر کبریا نشد چاره تو تر نکش	سوا که غایت از پیغمبر کبریا نشد چاره تو تر نکش	سوا که غایت از پیغمبر کبریا نشد چاره تو تر نکش	سوا که غایت از پیغمبر کبریا نشد چاره تو تر نکش
۲۹	سوا که غایت از پیغمبر کبریا نشد چاره تو تر نکش	سوا که غایت از پیغمبر کبریا نشد چاره تو تر نکش	سوا که غایت از پیغمبر کبریا نشد چاره تو تر نکش	سوا که غایت از پیغمبر کبریا نشد چاره تو تر نکش

از غره خیر است
و فرودش در دنیا
و جوع کرد از خیرت
خوار و کسرت

المجلد الأول

کشته طاوران بود غوی زدمشان کردار بهادار واز قدم این جمله عالم قائم آن کل از اسرار کل گویا بود باجونازک مغز بانگ هل چشم آن باشد که بیند مانع پیش آمدن کس بودی نهاد گفت با آن آمد از سحر گفت کردم آن دای تو خوار هست ای دیگر و دیگر شما بشنو از قول شالی دردموند	دردمناشا اگر بگویم منکران گویند خود مست گویی ایشان در دوزخ و دشت غوی ایشان زخم افتد منکران خویشتر مشغول میازند چون ز کور و شباهیم باز گشت بر غم مهور و او مهور او بجا نهایت بگویم در طلب گفت هر آن نمود ای بال صیب بچنین باران ز ابر دیگر معنی تا و اضافی بر کنوز	بگو بجان کور و برده تاب دردمناشا اگر چه زاد ملک جلد پند از نکلین خود داتم هر کل کاندردون بویا بود منکران چون جمل زان بوی کل چشمی در دزد و آنجا چشم بی چشم مستجاب بر روی نهاد گفت پیغمبر چه میبوی شتاب گفت چه بر سر کشید از ازار نیست آن باران از این ابر شما	انقر با نر اخذ طاور کرد این جز ایندم بر روی بکریم خو بر رویانند باغ و بوستان کرد عا لوی و پرده ددان چشمی در دزد از لعان برق سوی صدقه شد و هر آن کشت بر کویان و بر و یازوی او تو می بینم ز باران ای عجب چشم پاک ز اخذ باران عجب رحمت خود در نر و لوس و غیر
--	---	---	--

۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹

نفس
ما یلا مویحاک

۱
انیر
خامه مراد است

۱
خیم
نفسد زمان

۱۱
باغیا
فی لبس من
خارجت

اشاره بانه واضه
در سورتی است که
آفتابا ماطلی الاول
نظم فی لبس من خلق
مدید بسو آیاتنا
شدیم از او پیش
مختصی و می توانیم
آزمین دیگر کنیم بلکه
اشاره در شکیبایی
همند از خلق و
و حر اموات

نَفْسِ رُوحِ بِنَجْوَى مَرْتَبَاتِ رُوحِ اللَّهِ وَجَعَهُ
آسمانهاست در ولایت جا
کاز فرمای آسمان جهان
در ره روح کسب و بالاهما
کوههای بلند و حرامها

گر تو بکشای ز باطن دید غیب را بری و آبی دیگر است هست باطن از این پرده کی آن بهاری ناز بر قدش کند پسین در غیب از خلق است این صل باران بهاری با دخت باد کار خویش کرد و بر وزید	نور دای سره بگریه آسمان و آفتاب دیگر است هست باطن از این پرده کی و این خزان تا خوش و زود در بیان مسودت در بیخ و بین آید از انفاشان با نیکن انکه جان است به جانش کند	پردانا اندر این ز غوی ناید آن الا که بر خاصانند نفع باران بهاری بوالعجب پسین سرخا و باد و آفتاب این دم ابدان است از اینها کرد رخ خشک باشد در و آنکه جامد بود و خواص	در حقیقت ز این صدای باقیان نه لبس من خلق باغ ز باران با شیری خوب بر تفاوت جان و سر رشته دردن جهان ز میدان زنی عجب آن از یاد جان افرامد و ای آنجانی که او غار نشد
--	---	---	--

قول پیغمبر شنو ای جان من
دور کن از خویشتر این کار و

المجلد الأول

در تجد اعنموا برک الربیع فانه یعمان با بد انکما
باشجارکم و حبتنوا الخریف فانه یعمان با بد انکما

۷	کف پیغمبر و سرمای بهار	تو پوشانید با و ان نینها	زانکه با جان شما آن میکند	کان بهاران با و درختان میکند
۸	بکر ضمیمه باشد آن سرمای او	در جهان بر عارفان و فخر	در دنیا و ان جامه از تن ببرد	تو بر همه جانست کاشن در دید
۹	یک بکر نیز میاید بر در خزان	کان کند کان کرد با باغ و در	و ایان این را بطاهر برده اند	هم بر آن صورت فاعاد کردیم
۱۰	بجز بودند از سر آن گروه	کوه را دیده ندیده کان بگو	ان خوان نبرد خدا نفس و هوا	عقل همان صین بهار است
۱۱	مهر اخلاص است بجز در جهان	کامل العقلی بخواهد چنان	جز تو و او کل او کل شو	عقل کل بر نفس چون غنی شو
۱۲	بکر نباید از بود کان نفس پاک	چون بهار است حیث بر او	او حدیث اولیا فرم و در	تو پوشان با نکر دینت است
۱۳	گرم گوید سرد گوید خوش بکر	تا در سرد گرم بجز از معیر	گرم سردش فو بهار ز کند	مایه صد دینت و بندگیست
۱۴	زانکه دانستان جانها از نده	زان جواهر محمد دل آگذاشت	بر دل عاقل هزاران غم بود	اگر باغ دل خلای که شود

نقش
بصیرت کاری

سبعین
اقل از غنچه

اکتده
صنوبر بر دهن

پرسید عا کما رسول الله سیر باران امر ز حذر بود

۱۸	بکر شو الشکر که صد بقیه از	با خوشی با او بکند جوش	کای خلاصه منی قد بود	سکب باران مروی چه بود
۱۹	بکر بارانهای کجاست است	بهر تقد بد است عدل بکر	این از آن لطیف بهاریان بود	باز پایشی بر آفات بسو
۲۰	گفت این از بهر دینکیم غم است	کز مصیبت بفرزاد آدم است	کویران آتش همانند آدی	بکر خرابی و فساد می و کسی
۲۱	این جهان و بران شدی اند	حوصها بفرین شد باند غم	انسان اینجا را ایماز غفلت	هوشتیار این جهان را است
۲۲	هوشتیار زانها است	خالق آید بکند کرد و ای حیا	هوشتیار آفتاب حرم صبح	هوشتیار آب و این عالم روح
۲۳	زان جهان اندک ترشح میرسد	تا نماند در جهان حرم صبح	بود ترشح بیشتر کرد در شب	بفرستماند در این عالم شب
۲۴	این ندارد حد و مواز زد	این ندارد حد و مواز زد	سوی خضه مر و چنگی باز زد	

سبعین
جمله در پی

بفیه قضیه پیر چنگی در زان عمر و مخلص کن

۲۸	بکر که در جهان بد پر نظر	وسته را و از شخیا لایق	از نوایش مرغ دل پرا شد	باز صدایش هوشتی جان چیرن
۱۹	چون بر آمد روزگار و پیر	باز جانش از بجز پشه کشید	باز چه کربل باشد پیکان	پشه اش سازد ضعیف و ناتوان

المجلد الاول

نارینه
جری شد کیر بالاد
چار بایان شد و شد

عریف
کرده نازدا
که بتد

نواک
عشر زاکونید

لاغ
نوشی خوشی جویی
ناشد

عین آینه
شامغیل

اشارتت با به رفیق
دو سوز کفایت
نغمه نواز کفر جلال
مندانغیل از دست
بیوفتم با یونکه کلاه
حد و مین در تیران
چشمه خوراد از دست
سغاد از هر حال کلام

سرخ
یعنی برده و بیض

مولود
آه که کند بدقت

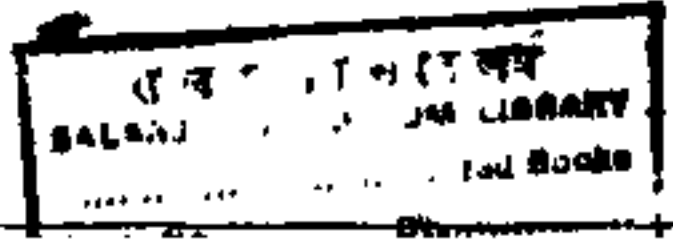
آب خالص ز آب جوی

بشاهم کشته چون پشتم آن نو آمد شک زهر آمده خبر آوار عزیزان در صدف که برای فکر و صرا و از از او گفت عمر و مهلم داد بی نیک بامروز میمان توام کف از خواهم ابر شیم بهیا نواب دسرخ جانس از صلب جان او آنجا سزایان ناجزا فری و بی سقر میگردی چشم بسته عالمی میدیدت که بدو اتوب با تا بفکری منوی دهم اگر دوی چرخ و این شما کاند این خوابم غم امری آمد که همین طایع شو	ابروان بر چشم همچون پارده هر آوار خربیری شد که بود از عکس نشان نفوس لذت الهام و روحی و ساز از او لطفها کردی خدا یا با خیر چنگ زهر تو زدم کان توام کو بینگونی بدی در طلبها چنان چنگی بارها کز چرخ کاند را بخاک کریمانند ترا ولی به دندان شکر میخورد و در در میان کفی میچید پاک شد از دنیا چون بود در کجید در آن جزیم بر از کشایش بر تو بالمره کز چو زبانی غار برین شد برود	کشاد از لطیف خانقراش خو که آمدن خوشی کمان با خوش آن در کاین درو نهام است چونکه مطرب بر ترکش است معیشت بدام فقار است چنگ را برداشت شد الله چنگ زد بسیار و کراش کشاد از آن در بیخ جان خوش بود جانم ازین باغ و فکر و فکری فارغ از بیخ مان سرخ آبی غرق در نای عمل که بود این رخ و چندین کلز مین و آسمان بر فراخ آن خوار و افشار پدید آمد مولی میند آنجا جان او	با خوش و مکر و زشت و کج یا که امین سفت کمان فرسند تستی کاین صفا مان است شد ز کبوتر هین این عیف باز نکر فنی ز فر روی نوال تا بگورن شایب آه کو چنگ بالین کرد بر کوری در جهان ساده و محرابی جان مش این محرابی غیب که له زاد کردی با سا کمان بیخ لایخ عین آبی و شرب مفضل نیشند آنجا جان خندان که از شکلی لمر اشخ که کسی از کله در اینجا بد در فضای رحمت احسان او
---	---	--	--

در خواب گفتن نایف با عذر که چندین زبانی است باز مردی که در کوشش است بیخ جفند است

آن زمان خیر و عس و خوابی است سواد و خوابی دش خوابی تولد و کرد و پارسی کو عرب هر روزی از غیب می آید است	تا که خوش از خواب بخواه است کامدش از حق و با جانشین نهم کرده آن ندان کوشش جو هر و عراض میگردند آنچه گفته ز اکی سنگ و جوی	در عجب افتاد کاین می شود آن را که اصل هر نایف و نوا خو چه جای تر کند نایف کرمی آید بلز ایشان و بی دبیا نشسته شد از حق	این ز عیب افتاد بی قصود خوندا آنش از این با صفا نهم کرد این نادر او بیستک آمدنشان از عدم باشند
---	--	---	---

نایدن سونو حماندا فریق بغیر علیک السلام جماعت انبوشند که هاروی مبارک نیرا چور نشسته



المجلد الاول

نشسته نمی بنیدم و منبر سیاخبر و مشید رسول خدا را در صورتی مکانی الحضر

۱ خانانه

۲ ناله کشته

۳ حنا

۴ سنک دیره

۵ ضریح

۶ نایبنا

۷ عصا

۸ اشارت با عصا

۹ کدسوره طه ص ۱۰

۱۰ آدم بر چه فتوی می

۱۱ پس باغزای کرده

۱۲ پروردگار خود را

۱۳ بر چه بدیده ماند

۱۴ زکریا

۱۵ انکار شد

۱۶ ناموس

۱۷ قاعدت خواند

۱۸ نشلس

۱۹ سانس کرد

۲۰ صرع

۲۱ شتر و خوک بطن

۲۲ کاه است و شتر

۱ که عیال که کشته هم پیوجان
۲ کت جانم از فراغ کشته خون
۳ بر سر منبر تو مسند ساختی
۴ شره و غری تو میوه چندی
۵ بشوای فافل که از چوبه سب
۶ از همه کار جهان بیکار ماند
۷ که کند تصدیق او را اله جاد
۸ در جهان ردگشته بودی
۹ قائم است و جمله پروبالش
۱۰ پای چوبین بر سر چه نمکین بود
۱۱ نایبند سر کوز او بر حنا
۱۲ در پناه خلق روشد دید آمد
۱۳ فی عمارت فی تجارتها و سود
۱۴ از عصا که داد شان بیجا جلیل
۱۵ آن عصا شود بشکن ای ضریح
۱۶ در نکر کاد هم جهاد میداد
۱۷ بیخ و بیخ نیزند از زبیر دین
۱۸ بیان مجرم بی جز و عمد
۱۹ در جزا اثر در رسیدند از
۲۰ در کتلس تا ندانی که کیند
۲۱ باطن از چوبه دمان تخم ضریح
۲۲ هر چه گوید آن دود در وقت
۲۳ گفت ای احمد بگو این چیست
۲۴

۱ در میان بجز حفظ آنجا
۲ کت پیچیده خواهی ایشان
۳ مسند من بودم از من تلخ
۴ که هو خواهی ترا بخل کنی
۵ گفت آن خواهم که دادم شد
۶ نابدانی هر که را برود از بخود
۷ وانکه او را بود از اسرار داد
۸ که بنیدی و افغان امون
۹ که نظر نظیر است لاشا
۱۰ پای است لایبان چوبین بود
۱۱ پای نایبنا عصا باشد حنا
۱۲ بالعصا کوران کرده دید آمد
۱۳ فی نکور ان کت آید به دند
۱۴ این عصا چو قیاس از دلیل
۱۵ چو عصا شد آلت جنگ
۱۶ دام از او که کور داد عصا
۱۷ از عصا ماری از آستان
۱۸ هر چه معقول است عقلش مجرد
۱۹ آنچنان که نیم آدم دیو بود
۲۰ تا بنا موثر است لایبی بنید
۲۱ ظاهر الفاظشان بوجید
۲۲ دشت پای او جاد و جان
۲۳ سنگها اندکند بوجهل بود
۲۴ چو زنجاری ز دراز آمد

۱ ناله میرد هموار با عیال
۲ که چه میسالدسون با عیال
۳ چون ناله بیتو ایجان چنان
۴ ای شده باشی تو هم از منج
۵ ناله رهازه بمانی تا ابد
۶ تا چو مردم خسر کردی یوم
۷ یاد با آنگاه وین شد کار
۸ تا نکویدر که من است اهل قبا
۹ انکندشان نیز و همی در کمان
۱۰ در فتنه این جمله کوران نکر
۱۱ که تا تر کوه کردی خیر سر
۱۲ اهل نیرا کین سلطان صبر
۱۳ جمله کوران خود بر کردی
۱۴ در شکست چو است لاشا
۱۵ از عصا از ختم هم بر کردید
۱۶ دید با نراد زمیانه آید
۱۷ مجرمه موسی احمد دند
۱۸ کی بدی حاجت بچندین مجرم
۱۹ در دل از قبلی مقبولین
۲۰ سر کشید منکران زبیر کبا
۲۱ نفره میمانند نام پارشا
۲۲ دم زندین خشم هم زند
۲۳ دست و پاشان کوا هم بند
۲۴ که تو چیت دینشتم نهان

۱ این خانانه از مجرد سو
۲ در تخرمانه اصحاب سو
۳ از فریق تو مرا چون سوخت
۴ کبر سولش کف کای نکوید
۵ یاد افاضه لطف سر کت
۶ آن ستور از فری که اندر من
۷ هر که را باشد نیرد آن کرب
۸ کویا آری به فدای به وفان
۹ صد فر از ناهل اهل قبا
۱۰ شبهه می انکیر از ایشطان
۱۱ غیر آن طیف مان دین و
۱۲ آن روانی کویا به زلف
۱۳ که بنیبا از بند می و ش
۱۴ که کردی و روح افضالشا
۱۵ او عصا نداد تا پیر آمد
۱۶ حلقه کوران چه کار اندر
۱۷ چو عصا شد مدار و اش
۱۸ که نام مقبول بودی از
۱۹ این طریق نکر نام مقولین
۲۰ هم بدیم مهاجرات انبیا
۲۱ همو قلابان بر آن نند تبا
۲۲ فلسف از هر فی تا دم زند
۲۳ باز بان کچه که هستی بند

عجله کویان کرده اغی بندها

۱ نشسته نمی بنیدم و منبر سیاخبر و مشید
۲ رسول خدا را در صورتی مکانی الحضر
۳

۱ شتر و خوک بطن
۲ کاه است و شتر

المجلد الاول

انها معجزة يعبر عنها السبل بسبح امد سنكرا در زين ابوجهل و كواي از زب سب احضرت

کفت چو خواهی بگویم کان سب کفت شریاره جود در دست لا اله الا الله لا اله الا الله کفت کفت بود مثل تو سب خود کن زه کوفت در فت از پیش تو حالت ز فخر که بد کوفتین	با بونید آنکه ما حقیقت بشنو از هر یک تو بسب می گوهر احد رسول الله منف سحر از اسر قوی تو باج اوقاد اندر چه از زب چشم او ابلیس آمد خالین ناز که جمال مطرب کوفت او	کفت بوجمل آن درویم ناز از میان مشاک هر بار سبک چو شنید از سبکها بوجمل چون دید آنمغزه بوجمل ففت مغزه او دید و شد بدخت این مغز را بنشیا با این حشو زانکه غلغله کشت غط ناسط	کفت حق آری از این قادر در شهادت کفتن آمدی ز در ختم آن سبکها را برین کشت رخسار و کسوخانه ز سو که زنده در سب زب تخته آن بر چنکی باز کو
---	---	--	---

سُئِلَ
بِئْسَ

بقيد فصيدي بر چنکی و پيغام مرسانيد باق

مانند آمد خسر را کاشی عمر او عمر چو زینت الما اعلم این قدر از بهر او ششم بهما سو که در سبکها نهاده بود کتاب این بود در کبابه در دید بر چنکی که بود خاص خود چو پیش کشتن که غیر بر سب مرعرا راد بد و ماند اندر چو نظر اندر رخ آن بهر کرد چند پرد از مدحت خود کرد خوسلامت سبند میر سب پیر لوزان کشت چون این سب چو نسی که ریت از حد رفت ای بخورد خون من ففتاد	بند ما از حاجت باز خو منفصیله نیارد در کف نه تا خروج کن چون خروج شد ایجا دفعل میاد و از دست خو مانده کشت غیر آن پیر او بند خدا ای سب نهان چنکدا کفت در ظلمت دل در سب عزم نظر کرد و از دیدن دید او را شوهر او و رفت تلمس و عاشق روی تو کرد چو از تو رخ و عیان بچند دست میخاستد و بر خوئی چند از در زمین خرد کرد ای ز تو دریم سبیه پیش کال	بند دارم خاص و محرم پیش او بر کای تو ما و النقا یکم از سبکها و از جنب کرد کور سناد و از شد کفت حق فرمود ما را بنده بار دیگر کرد کور سبکها آمد و اصداد با جان سب کفت در باطن خدا با از تو پس عمر کفتن من از من پیش من بنشین و بجزوی نک قراضه چند بر شیم مانند غیر کاخی خدای بنظر کفت ای تو جهالم از اله ای خدای با عطا ی با وفا	سو که در سبکها تو بجز کف این قدر در سبکها کون مکتوب تا میان راه از خنده سبک خراش بر او دید آنجا کسی سبکها شایسته و فرخنده همچون شمس شکاری کرد عجیب خطه فقاد و پیر بخت سب بر چنکی فناد کتابها از حق آورده تا بکوشن کیم از اقبال از خون این را و باز ایجا سب پس که از سبکها سب بچاره پیر ای را تو و از از ان شاه در خم کن بر سب و غنه جیسا
--	---	---	---

فراضه
زدر

المجلد الاول

۱ زیرین

زیرین بار بار از آن یاد
نماز او کند که
بیم باشد

۲

عزیز

نام دستکابو است
از اقسام آوازها

۱	در دمی که جمله را در زیرین	خروج کردم عمر خود را در بند	کس نداند قیمت آن در جهان	در ادبش حق که هر روز آن
۲	خاک شد کشته دل من در هر دو	رای کردی ز برافکنند	رفنا ز یادم دم بیل خوانی	آه که یاد ده و پردای عراق
۳	داد خواهی ز کس ز این خود	ایند از یاد از این فریاد	کاروان بگذشت بیگانه شد	وای که آواز این بیست و هفتاد
۴	زانکه هست از من بمن خود بگر	داد خود از کس نخواهم خرد	عز شد هفتاد سال از من جدا	داد کس چون من یادم در جهان
۵	سواد دانی به سواد خود نظر	بخوان کویا تو باشد در شهر	بپرودا بینم چو این شده مرا	کاین منی از وی رسد دم مرا
۶		بیشتری خرم چندین ساله	همچنین در کرمه و در ناله	

کد ایند عزیز نظر اول انفقار کسب که هفتی است

۳ نسیان

نام آوازی است که
نسیان

۷	ز اخطارش تو استغفاری	بعد از آن او را از آن خاکی	کشم آثار هشیاری تو	کس هر کفر که این زاری تو
۸	پر که باشی از این هر دو	آنسی بر زین هر دو با یکی	ماضی و مستقبلت بر خندا	هشیاری زیاد ماضی
۹	بجو بجانده آمدی هم بل خود	بجو بطوفی خود بطوفی نزد	هنشین آن را آواز نیش	تا که با می بود هر از نیش
۱۰	زانکه مشا از گاهی دیگر	راه فانی کشته راهی دیگر	توبه تو از کس تا توبه	ای خیرات از خبر پیچید
۱۱	گاه که به زار و ابله شد	گاه بانگ ز برد ابله کنی	کی کوی توبه از این توبه بگو	ای تو از حال گذشته توبه
۱۲	جانش رفت جان دیگر	همچو بجای کرب و بخت شد	جان پر از اندر و نهدار	چونکه فاروق آینه است
۱۳	فرمید از تو میگردا بگو	جنجونی ما در ای حیو	که روز شد از زمین و آسمان	خبر آمد در روز از زمان
۱۴	یا بجز دریا کوی شناسید	غره بی که خلاصی نماند	غره کشته و بیجان در جلا	حال و مالی از در حال و
۱۵	موج آن در یابد بخا میرسد	چون تقاضا بر تقاضا میرسد	که تقاضا بر تقاضا نیست	حق خور از کل بد نیستی
۱۶	بیم کشته در دهان او ماند	پرودا من را ز کس کوفتا	به بخاش روی و پردای	چونکه قصه حال پرانجا
۱۷	همچو خورشید جان جان بازا	در شکار بیشه جان بازا	صد از آن جا باشد بلخ	از این عیش و عشرت
۱۸	رحمان کهدر انجانوی	جان فشان ای آفتاب	مردم می شود بری کند	جان فشان افتاد خورشید
۱۹	و از جهان نبرود شو میرسد	هر زمان از غیب تو میرسد	میرد از غیب چون آید	در وجود آدمی عقل و روان

نفسی غایب از غیب کسب که روزی بس بازمی آید کند
 کد اللهم اعط کل منفق خلفا و کل مسک تلفا و بطل انک
 منفق مجامد الحق امین ند مسر راه هو و باطلک

۴ مرتد

مشق از ارتداد است
بگو بد چون دلو
باشی همان طواف
و جاهه نو باشد که
مجلس شوقی در جهان
آمدی یعنی با خود
آن با خود آمدن با
و از خود کوی

الله اعلم
۱۴

المجلد الاول

عَدَد
شماره خبرگز کونیه

چهارم
مینی هانس

امشانی
خاترنسند

جوزیه
وایسار هرسه بیجی

عطا و بخش سست

تفاوت آنست که خود

آن فرد که خوشتر از

سایر خوشتر است

ماخل آن قدر که

آنکه برآید بر آن

بزرگتر است و آنرا

آن ناست که هر چه

تا و خوشتر است

بر خود ابرار کنند

اینها که خوشتر از

سور مثل آنی درنگد

حانواده رسالت

و چون علی است

و لو کان بهم حسنا

بمعنی بکران را چون

اینها که در آنست

نیازند باشد که

المحسینی

ایسار

ترسانیدن باشد

صفر

معنی خالی است

مرد در شانرا عرض کرد هزار	کل و خدا یا منتقا از اسیر دار	دختر شاه خوش منادی میکنند	گفت پیغمبر کرد آتم بهر پند
خدا یا همکار زاده آنک	ای خدا یا منتقا زاده خلف	نومده آریان اندر زبان	اینها یا همکار برادرجهان
مال حق را بخیر با حق مده	ای خدا امسال که اتفاق به	چو محل باشد مؤثر می شود	منطق و مسلک محل بین بود
چیز کرد و تیغشان مضطرب	کاشتران قربان همبگردند	تا نباشی از عدد کافران	یا عوض با بی تو مال بیکران
مال شاه بر باغبان او بند کرد	چون غلام یا غنی کو عمل کرد	امروز یاد در نیاید هر دی	امروز با از دان از واصلی
چه فواید در روی سبب	عدله این باغی و زادش شش	گر سجاور کرده آشار و بند	طرفه تر کار همی نداشتند
	کاشتر اتفاقه اشار شش	آوردن از اهل غفلت است	

فراخی کردی سر و این عیب با مید قبول افشاک

در نماز اهدا الصلوات المستقیم	بهرین مؤمن هر کوی بدینیم	بود شان فرزان با مید قبول	سردان مکده در حور رسول
جان دمی از بهر حور جانند	ناده می از بهر حور جانند	جان سپردن و حور جان عاشق	آن در دم دادن نیمی از لب
کی کند مثل الهک با بی مال	کر نماز از خود در دست تو	بر لبی بکیش بخشد کرد کار	کو بر بر در کوه ای از چنار
ایش و موش و حور و شمشاد	وانگه در انبار ماند و صر کرد	دشمن اندر مروه باشد	هر کس کرد کرد آشارش همی
جان چون در یای شیرین را بجز	جان شور و طبع پیش تیغ بر	اصور صفرا نشد در معینت	اینها همی است در آشارش جو
	کوشن با روی زمین از دان	اورشانی شدن زلف از استان	

قصه خلیفه کرد که مر از خاتم طای کز شین

ظرف حاجب از جهان برداشتم	دایت اکرام وجود افراشتم	کرد خاتم را کدای خود نوشتم	بن خلیفه بود در ایام پیش
مظهر خشاید و شهاب بود	در جهان خاک ابر و آبر بود	داد او از قاف تا قاف آمد	خبر و کان از بخشش صافی آمد
رفته در عالم بچو آواز او	بله حاجت بعد در آواز او	سوی خودش قافله بر قافله	از عطایش بجز و کان در زلزله
زندگاشه هم عرب ز او هم عم	آب جوان بود و در یای کر	مانده از جو و عطایش در	هم هم مردم و هم ترک و عرب
	بشو اکنون آستان با کشت	اند با ما چنین ملطاف داد	

قصه اعراب و پیش و باجر اگر کزین زبنا و از فرود کرد

خدیجه اگر در خوشی ما انوش	کابینه ضرر و جفا ما بشی	گفت از حد برد گفت کوی	یکشنبه از زین مشوی را
شفا این و لحاف از ما قفا	جامه مار و زتاب آفتاب	کوزه مانده آمان از دیده	نامان زینان خورشید در

المجلد الاول

٢
شك

بفتح ثون غله اي
که او را عددن خوانند
لغته

٣
جسک

بفتح جیم و شکون
سین و همله فتح
و بار باشد

٤
عزرا

جک و ددم زاگو

١٣

١٤
چیره

بمعنی خالک

١٥
مبا

بمعنی خداداد است

١٦

١٧
ابداک

مردان خدا را گویند
معتقین و مؤمنان
از آنها هستند و
طریقین در دنیا
و حج الله

١	دست و آسمان برداشند	شک و پیشان زد در پیش	دزد و باند دزد اندیشی ما
٢	بر مشال سامی از مردمان	که بخوام از کسی بکش شک	مرا که بود خوش کن مرا جسک
٣	در حرکات ما بچو اندر خطا	چه غراما و غرا خوشک	ما به تیغ فغری بکش شک
٤	چه نواماد در دهر و عمر و امیر	چه عطا ما بر کدای تنم	میرکس را در هوار که میرسیم
٥	شکستد نقش ازین بر کرم	ز این خط ازین ماجری بکشک	بورد از حد جبارت پیش شو
٦	سوخیم از اضطرار و اضطرار	تا بکنی ما این چنین خاری کشیم	غریب اندر بحر زود آقیم
٧	شمار بهایم از روی بخت	لیک من ماکرد و آید پیش	دانکه کشتن میبخت سازیم
٨	بهر این گفتند انا یا بنی	بمختار محنتا با بد شدن	

مفروض شد میرد از محتاج و تشبیه شد عیال و ایش
بشخ و اصل پنداشتن و نفا که از نفاذ انش و نفا

١٣	که ستانند حاصل از خوبی	نیست چیره چون ترا چیره کند	نور دهد مر ترا تیره کند
١٤	نور کی باشد از نور دیگران	همو افش گو کند در چشم	چه کند در چشمها الا چشم
١٥	هیچ ممانی بنا مفروض ما	مخدا ده سال او ندید صید	چشمها بکشا و اندر ما نکر
١٦	در دلش خلقت باقر شعیب	از خدانه ثواب و دانه اشک	دعویش از نور زینده بود
١٧	او همیکو ببرد ابد الیم پیش	خون درویشان بر فدی	تا کمان آید که شکستگی
١٨	ننگ در ارد از در او بید	بگر که داند مرد را چو یار بید	روز محشر هر کس که دانا بید
١٩	پیش او نماند خجول است	او ند کرده که خوان نهاد	نابح حقم خلیفه زاد لام
٢٠	تا خورد از خون جرم هیچ	ما لها برودت و فواکسان	کرد آن در کشته فردا ناوان
٢١	اشکارا کرد از پیش روی	ز برودت و نفس کشیت	خانه مور است و بارورد
٢٢	چونکه بید است که خجول	عسرط البغنه آگاه بود	

که بیک نکر نای افند که مریدی که ندعی مرق و اعصاب
کند بصد و بقیار کند که شیخ بنحو انبیده باشد
و انش او که زنده رساند و شیخ را که زنده برساند

المجلد الاول

مختاری

۱ متواضعان بنده
 ۲ کوز و دره که کوز
 ۳ و ملت را در سره
 ۴ بهت بر کوز
 ۵ زعلی کوز
 ۶

۷ شری کفش خیزد و خور
 ۸ خواه و خواه و سگی تیر
 ۹ تکرار کوز خدرا فاخته
 ۱۰ باز دست شاه کرده نوید
 ۱۱ از بهر غما که اندر سیست
 ۱۲ جان که گریز ز مردن باز آید
 ۱۳ بخور و از ارگشت تیرین مر ترا
 ۱۴ هر که تیرین تیرین آن تلخ تر
 ۱۵ تکرار کوز خدرا فاخته
 ۱۶ زدن بر میوه خور کوز
 ۱۷ خفتن مای خفتن بدم صفت
 ۱۸ کوز کوز کوز کوز کوز کوز
 ۱۹ راست تیرین تیرین خور کوز

معیل

۲۰ صاحب خندان
 ۲۱ کوزید
 ۲۲

کاسید

۲۳ بهی نالتج
 ۲۴

شاعف

۲۵ کار خور کوز
 ۲۶ کوز
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹

۱ کرم جان پنداشان آمد	۲ او بصدنیا خود جانی	۳ در حق و نافع آید آن در کوز	۴ لیل نادرتا لک یدر کوز
۵ لیلک نار اخطان کوز	۶ مدعی را خط جان اندر سیر	۷ فله فی و آن نماز اوردان	۸ یوح شری و در آن فله را
۹ کندید آن هیچ شیخ لها	۱۰ مردار و می نماید لها	۱۱ بهر نامور و قدحان کوز	۱۲ و البه چون بهر کوز کوز

صبر فولدنی اعرابی نین خورند

۱ زانکه مرد و همچو سگی بگذ	۲ عاقل اندر پیش و نقصان	۳ عوجیه ماندا از غم فرو تیز	۴ شری کفش خیزد و خور
۵ میرید خوش عیش زین روز	۶ اندر این عالم هر از این بانو	۷ جوئی یا بد می از زوی کوز	۸ خواه و خواه و سگی تیر
۹ کاغذما از نق بر کشتنجیب	۱۰ خرد می گوید خدا را عند لب	۱۱ کز در دوزخ بر کشتنجیب	۱۲ تکرار کوز خدرا فاخته
۱۳ شد عیال الله و حق تعالی	۱۴ همچنین از پشه کوزی تا بیل	۱۵ از بهر مژدار بهر تیر امید	۱۶ باز دست شاه کرده نوید
۱۷ اینچنین شد و اینچنان کوز	۱۸ این جهان بیخ کن خورند اسرما	۱۹ از غبار و کوز با بود ما	۲۰ از بهر غما که اندر سیست
۲۱ دان که ککش بر سر خورند	۲۲ بچند جزو مرکب نوا کوز	۲۳ جزو مرکب از خورند کوز	۲۴ جان که گریز ز مردن باز آید
۲۵ از رسولش روم کوزان بقتل	۲۶ از ددها از مرکب کوز	۲۷ بدانکه شیرین کوز کوز	۲۸ بخور و از ارگشت تیرین مر ترا
۲۹ آنکه فریه تر مر او را می کشند	۳۰ کوز سفید از ارگشت کوز	۳۱ هر که او تیر را بر سینه کوز	۳۲ هر که تیرین تیرین آن تلخ تر
۳۳ در طلب کشتی کوز کوز	۳۴ توجوان بود قانع تر بدین	۳۵ چندان امانه را کوز	۳۶ تکرار کوز خدرا فاخته
۳۷ چون حسن با آنه و اکبر	۳۸ می توان با یک کوز کوز	۳۹ رفت و چندان کوز	۴۰ زدن بر میوه خور کوز
۴۱ در دوزخ کفش و موز کوز	۴۲ جنابا بد کوز مال کوز	۴۳ تا بر این کارها نامصدا کوز	۴۴ خفتن مای خفتن بدم صفت
۴۵ هفت شیر بیشه دید کوز	۴۶ خفتن در باغ خور و آن کوز	۴۷ هر دو خفتن نار ناید کوز	۴۸ کوز کوز کوز کوز کوز کوز
۴۹ تو چو اسوی شاعف کوز	۵۰ مز دوزم شو قانع دل کوز	۵۱ از یکی خانی و آن ملک کوز	۵۲ راست تیرین تیرین خور کوز
	۵۱ ز این نین می گفت آن زن نابور	۵۲ مرد قانع از سر اخلاص کوز	

نصیحت کردی که نشوهر اگر سخن از فتنه زد
 خود بگو که برفق اولی فالانفعولون که این سخنها اگر چه
 استنسیب اقا این مقام است نیست خیر فقهان نازد

۱ زشتی از کوز و نخواست کوز	۲ زین نماند از دوزخ و دوزخ	۳ مزین نو نوا هم خور کوز	۴ زن برورد با آن کوز
۵ دوزخ از دل که تا با نین	۶ خور و دین و کوز ترها	۷ کار و حال کوز کوز کوز	۸ کوز کوز کوز کوز کوز

المجلد الاول

۱	۱	۱	۱
۲	۲	۲	۲
۳	۳	۳	۳
۴	۴	۴	۴
۵	۵	۵	۵
۶	۶	۶	۶
۷	۷	۷	۷
۸	۸	۸	۸
۹	۹	۹	۹
۱۰	۱۰	۱۰	۱۰
۱۱	۱۱	۱۱	۱۱
۱۲	۱۲	۱۲	۱۲

بصیح منکر که در فرفریه بخاری منکر و در کله حق بیکار کمال منکر و طعم منکر فرفریه و شکوفه گل

۱۳	۱۳	۱۳	۱۳
۱۴	۱۴	۱۴	۱۴
۱۵	۱۵	۱۵	۱۵
۱۶	۱۶	۱۶	۱۶
۱۷	۱۷	۱۷	۱۷
۱۸	۱۸	۱۸	۱۸
۱۹	۱۹	۱۹	۱۹
۲۰	۲۰	۲۰	۲۰
۲۱	۲۱	۲۱	۲۱
۲۲	۲۲	۲۲	۲۲
۲۳	۲۳	۲۳	۲۳
۲۴	۲۴	۲۴	۲۴
۲۵	۲۵	۲۵	۲۵
۲۶	۲۶	۲۶	۲۶
۲۷	۲۷	۲۷	۲۷
۲۸	۲۸	۲۸	۲۸
۲۹	۲۹	۲۹	۲۹

دربیا انکه جنبید بر کسی از آنجا سینه که

بجای که در دست آمد ما همه این تله فصل توی عقل به

۱ بروفت
 ۲ سگ را گویند
 ۳ بی العتک
 ۴ بی العتک
 ۵ بی العتک
 ۶ بی العتک
 ۷ بی العتک
 ۸ بی العتک
 ۹ بی العتک
 ۱۰ بی العتک
 ۱۱ بی العتک
 ۱۲ بی العتک
 ۱۳ بی العتک
 ۱۴ بی العتک
 ۱۵ بی العتک
 ۱۶ بی العتک
 ۱۷ بی العتک
 ۱۸ بی العتک
 ۱۹ بی العتک
 ۲۰ بی العتک
 ۲۱ بی العتک
 ۲۲ بی العتک
 ۲۳ بی العتک
 ۲۴ بی العتک
 ۲۵ بی العتک
 ۲۶ بی العتک
 ۲۷ بی العتک
 ۲۸ بی العتک
 ۲۹ بی العتک

المجلد الاول

هَمْ كَسْبِي اَنْ رَحِيْبَةً وَجَوْلَ خَوْلٍ بَيْدًا تَابُ كَبُوْدًا قِيَا
 كَبُوْدًا تَمَا يَدُوْ تَابُ سِيْرُ سِيْرُ سِيْرُ سِيْرُ سِيْرُ سِيْرُ
 سَفِيْدُ بُوْدًا وَنَزْمًا تَابُهَا يَكْرُ اُوْر اِسْتِكُوْ شَرِيَا

کشف
تفصیلاً

سیر
مکتوبه

آینه
کتاب

سهم
برشده

آینه
مندان

آینه
مندان

آینه
مندان

آینه
مندان

خانہ را کردند بینی آن راست کفنی کچھ کارا قرا کی میدا نوز دنیا نه جن نوله ویند و ذکر من ایند از این بخری زانه بر ترا نا بفراند رخا بینی دو از فاعل غرق بحر انگین ناز جانم شرح دل شد واعظا ار مده بود کوشید برده در پنهان شوند آمل از برای دیده بینا کنند هر شرم کردی چشم نگرد در میان بس نار و نوز افرا شستی هر مکان پیدا بود نزدی چون ناشد چون کم کاین در آزه لها هر مید که بدیم ترک خان زمان کم	چون که کردی کرد سر کشند گفتند مرد را که را نیبه گفتند آمد انکس این بقیه گفتن من بینه ام معصومه ای زن از طماع میدینی مرا انجان کن فطره انقدره بیر که مغرور شو مراد جان ای دیغام ترا کجا میدی منم بچو تشه و جوینده چون که نامهر کم در ایدارد هر چه را خوب کس و زیبا شدن اخویها خوشم و کم خون من در آسمان بر سلطه مرد سفلی دشمن بالا بود کر همان را پرورد مکتون کم مر مرا چه با خاک نیک و بد گر خس کردی و کر نه آن کم و بیخ خریش که اندر خاکند	زان مرد آمانه ندان از شایستگی بیخ شمشک از شرف غرق خوشتر از سکه کینی و فضا کورا هر شرف خوب خوشتر از بینه کو صبح آنجا که آن غنچه بود زان که در فدا است زدی هر کس آغشته اندر کاشد بکشند بنوش غنچه کردند صد زبان کرد بکفر کاشد بر کشانند سزار زودی از برای کوشی حیرت هر آنرا آمدی هر که نکر آسمان را مسکن افلاکیان خویش را هر کور آرایسه وز غمگونی تبرک من بجز زخمها جویان بخوشیم مزین با نئی کس تر پیش از کس نیک	از سر مردی بیخویت دیدم که در جلال ملک داده ام به نامت بیخویت مانند کسدی صفا تو نرمه زیند اشک بر زو آسع را مانده و کس بود ضرب ما فخر و کمال را بر مده در راه بی کس بود این سخن بر آتش دشت جان منم بچو نازه آید کمال وز در آید هر مرد و در از کرد کی بود آوار چنگ از زبرد نای را خوشید خوشی من این زمین را از برای خایگان ای بیده هیچ تو بر خاستی ترا چنگ و سر زدن از کس تر سر این دیشها بیدم مزین
--	--	--	--

مراعات کردن شویرا و استغفار نمودن از کفنه

از تو من امید یکر داشتم	گفت از تو کی چنین بنداشتم	گفت که باز کرده خود ام و	زن دیدد او را کانت و تو
-------------------------	---------------------------	--------------------------	-------------------------

المجلد الاول

۱	کند دآمد از طریقی نوبت	گفت من خاک شمایم و چشم	چشم بنام و مرجه مستم	مگر در نهان خاک کی فرمان
۲	کردند و بشوید که از جبر	بفرخویشم نیست که بر آید	نومرد ز دده ها بود غمی	من نمجو اتم که باشی بدید
۳	جان تو که هر خویشم نیست	از برای دشمنان با نکت و	خویش من والله که هر خویش	مرفض خواهد که پیشتر
۴	کاش جانم که روان من قد	از صیر جامه و اقیق شد	چون تو با من بخین بود	هر زمان بیار کشته هر زن
۵	خاک را بر سیم زد که دریم	نوجیبی با من ایجان اسکون	تو که در جانم لر جا میکنی	از این قد از من بتر امیکنی
۶	تو بر آن که هستد دستگا	ای تیرای تو جان را عذر خوا	با دمیکن آن زمانی را که من	چون صتم بودم تو بودی چون
۷	بند بر تو بود لاف و غش	هر چه کوئی بخت کو بدست	من بسیار ناخ تو ام هر چه ام	با ترش یا یا که شیرین میسر
۸	گفتم که تم تک با میان آمد	بیشتر کن از سر جان آمد	خوی شاهانه مرا نشناختم	پیش تو کسناخ خود در باختم
۹	چون ز عفو تو چراغی ساختم	تو به کردم اظرف احوال ختم	مینم بشتر تو شمشیر و کفن	میکنم پیش تو کردی ترا زین
۱۰	از فرق تلخ میگوئی سخن	هر چه خواهی کن ولیکن این سخن	دو تو از من عذر خواهی هست	با تویی من او شفیعی مضم
۱۱	عذر خواهم در دند و خولوت	و اعتماد او دل من خرم خست	و هم کن بهمان خود با خیمکن	ای که خلفه ز صد من اینکنین
۱۲	زین شو می گفت با لطف کشتا	در میان که بر او قیام	که به جوان صد کشت و هفتا	از خینش مرد داد شد جدا
۱۳	چو فرادش ماند و صبر کجا	ز آنکسی که به مد خود دریا	شد از آن باران که بر پد	زدش روی کرد مرد وجد
۱۴	و آنکه بند روی خویش بود	چو بود چو زین که آواز کرد	آنکه از کبرش لذت زبان	چو شوی چون پیش تو کبار شود
۱۵	آن که از نازش دل بجا خود	چونکه آید در نیا ز او خود	آن که در دور جفا شام مشا	عذر ما چو در خواود در عدد
۱۶	آن که جز خویش برین کاری	چون نه کردن ز می و او شو	آن که بر کردن کبی ناید از او	خوشد و باید با تو چو باشد
۱۷	دین اللئیم حق او است	ز آنچه حق او است چو ناست	چو کینکن اینهاش آفرید	یکه تواند آدم از خواب برید
۱۸	دشمن زال از بود از حرش	گفت در فرمان ایسر از جو	آن که عالم من کفتم آمد	کجایی بلخین مرا میر
۱۹	ابغال شد بر آتش از هفت	ذاتش او جوشده باشد	چونکه دیکه جایل آمد و تو	نیست که آن آریا کردش هوا
۲۰	طامر برین چو آب آرفالی	بالطام مغلوب و زراطالی	این چنین خاصیتی در آدمی	هر چو از آن کشت آن از کوا

در بیان خد اینهن تغلبن العاقب یغلبن الجاهلک

۲۴	گفت پیغمبر گفت بر ما قلا	خالت آید بخت بر صاحب	با بر زده جا مالا خالت	زانکه ایشان شد و بر حیر
۲۵	که بود نثار دوزخ لطف و وفا	زانکه جو این غلبت	مهر و دقت و صفا	تشم و شهور و صف جوا
۲۶	ز نوبت آن معشورین	خالواست آن کو شیا مخلوق		

تسليم کردن من ز جود با من ز اغراض و اشارت

۲۷	کما فی حدیث او از روی	و در حدیث او از روی	و در حدیث او از روی	و در حدیث او از روی
۲۸	که آدم باشد و او	که آدم باشد و او	که آدم باشد و او	که آدم باشد و او
۲۹	ضلع او صفت او	ضلع او صفت او	ضلع او صفت او	ضلع او صفت او

سببی
و به وضاحت و کینه
شمن
ت پرت
میان ناخ
استغنا
فا
آرامش
کینه در نفع
با طاعت و معصیت
افراد معصوم
دیوار با هر دو طرف
صورت و مظهر
تسلی
اشاره بایه واقعه
سوره العنقرات
زین العنقرات
زین العنقرات
صحن جلوه داد
دو سوره خوانند
و دیگر برای دعا
۱۲
چون تسکین
اشاره بایه واقعه
دو سوره اعراف
هو العنقرات
فصل اول
و در حدیث او از روی
الها من انزل

المجلد الاول

عوان

فراست و خسته و خرد
در ستمکاری کار کند
و با و در ستمکاری کار کند
بسم الله الرحمن الرحيم

نیکان

کاشه و بیابان و طاقا

موصد

پوید کرده شد

چونیک

فینو فان و حکما

دانش نوده و خط

وجود در کپار می

کوید بر سه گونه

تماز ندر دل وجود

شبه لوان نه به د

حق و غیر فطرت

المیونست که در لیا

لا اسوه را رسم زنی

وجود لا شیور کوید

لا شط با همه شرط

جمع تواند شود این

رحمت واسعه کوید

هم چرخ از در کوید

مانطق الله خطیب

مخبر به ناسته اول

ما خلق الله نوری

عقل بخت و روح

و لوح هم این و چونیک

که اعضا نای دیگر

بیدار کند عام بیک

هم این که همه رنگ

تواند رنگ منیر

و جویش طبعی است

و این در جویش خلقه

کند رنگ نیکان

و متشخص بخت

و از یکدیگر استاز

بدر فیه و روشن

که در عالم بیک

و نشانیست

بگرد عقل هر داند هفت	که با گردنده گرداند هفت
از آن چرخه که گرداند زین	فیا س چرخ گردانرا هیتی

مرو از گفته پشیمان شد	که عوانی ساعتی مرد عو	که خصم حاجا جو آمد	بر سجان من لکه هلی چون
چو فضا آید نماز فرمود	گر نمیداند فضا را چرخ	چو فضا آید فرود بوسند	تا نداند عقل ما پار از سر
زان امام الشیخ زاد این خبر	گفت از اجاء القضا علی	چو فضا بگذشت خود را	پرده بدید که بران مید
مرد گفت بر پیش از میشود	کریدیم کافر مسلمان میشود	مزن که کار توام زخمی کن	عدد من پید میرویشو این
	خضر بر رحمتت بر کرد	عاشق او هم وجود و هم عد	

دربیان آنکه موعید السیر و فرعون هر و سحر ک
چنانکه هر و فازه و ظلمان و نور و جمان و فرعون

کفر و ایمان عاشقان کبریا	مرو نمره بنده آن کبریا	موسی و فرعون معنی با	ظاهر این ده داد و دیوان
روز و شب پیش حق لایان بد	بیت فرعون هم کربان	کاین چه غلغله ای خدا بر کرد	ورنه غل باشد که کوید
زانکه موسی را تومعه رو کرد	ما را جانم ریسه رو کرد	بهر از ماهی نمود استاز	چو خسوف آید چه ناسته
تو تیر کردی سلطان میزند	مه گرفت خلقی بیکان میزند	میزند آن طاسی نمود	ماهر از زخمه و سونیکند
من که فرعونم ز شهر دای من	زخم طاس آن ربه الاعلی	خواجه تاشانیم آقا تیشه	میثکا فد شاخ را در تیشه
باز شاخی را موصل منی کنی	شاخ دیگر را معطل میکنی	شاخ را بر تیشه دهی	هیچ شاخ از دست تیشه
خو آنقدر که آن تیشه ترا	از گرم کن این کجها را تو است	باز بلخو کفته فرعون ایچ	من نه در یار تبا آن جمله
در نهان خاکی و موزون میشود	چو موسی میریم چون میشود	رنگ و تقلب ده تو میشود	پیش آن چون سه و میشود
نی که ملک قایلیم در حکم او	نخله منفر کند کج خطه بو	بگویی ماهم کند بگم تیا	خو چه باشد غیر از این کار اله
بسر کردم چون که کوید کنی	زند که چون که کوید کنی	پیش چو کانه ای حکم کن کنا	میدوم اندر مکان و لامکا
چونکه بر نیکی این رنگ شد	موسی با موسی در جنگ	چون به سیرت کسی کار دانی	موسی و فرعون در آن دانی
کز آید بر این گفته سوال	رنگ که خالی بود از قیال	این عجب کاین رنگ از نور ناطق	رنگ باقی رنگ چو در جنگ
اصل روغن ز آب فروز میشود	خالف آب است چون میشود	چونکه روغن از آب است	آب روغن چو ضد کشته

بدر فیه و روشن که در عالم بیک و نشانیست

المجلد الاول

چون کل از حاد است خار از کل
یا نه این است نه آن حاد است
چون حاد است آن تو هم بود
تو که هست از نیستی فریاد کرد
ظاهر میخیزد با تو سو خورد

مردم بد بخندند و اندام
کج با یک کج دود بر افشان
کج بود در عارف جاها
بلکه نیست آن حسرت و آوار داد
وارد دون میزند با چوب
فلهای باز کوفت ای کیم

باید بختت برای حکمت
تجه تو کجش تو هم میکنی
در عارف هستی و جکی بود
تو مگو که مگر کرد از زینت
تو میماند آتش سوخته چو دور
تو ز فرعون داد از ان کلمه

بجو خلد ز مروت است
زان تو هم کج با کر میکنی
نیت را از غشها ننگی بود
بلکه او از تو گریز است نایت
تو میماند آتش سوخته چو دور
تو ز فرعون داد از ان کلمه

سبب جرایم اشقیای اندوخته انحصار دنیا و آخرت

چون بخت اعتقادی کرده
منچو قندی معلق در هوا
چون درضا طیرس قبه ریخته
بلکه در فشر میکند از ششها
پس دفع این جهان آن جهان
هر بار از بند چو می آید آنگند
آنجا نگر مرتبه شوق است
بند خود خواند احمد زرشا
عقل کند او لیا و عقلها
پس در قله و تپه اشتران پیا
این خورشید که نه از دزد
اشتهای و گمانی در دوزخ
عالمی که بی بند و تار
ایلهان که شکر پیشین

کاسان نیه زمین چو دزد
نی بر آسفل بر قندی بر عدا
در شما ماند آسفل او نیه
تا بماند در میان خاصیتها
ماند این دنیا و هالی از آن
کاه هستی تو را شکر آنگند
کاد ای روغنه آتش آنگند
بجمله نایب از خون فل ماهیها
بروشال اشتران تا انشا
دیدگان دید بند آنگند
شیر زرد و پوستین بره
رحمت خواند بهر دهن
که خود داد در کهن نیش
وای آن که عاقبت اندیش

کس تا چون بماند اینها
از حکمت کف که جند
از دگر کف آسمان با صفا
پس در دفع نامر اهل کمال
سر کبی از سد کان در کمال
گه بار چو بر چو می آنگند
مرتبه ای که در کف او نیا
عقل تو میزانشتران خوشتر
اندایشان بنده آخر تعبها
تک جبار و دشمنان تو صد
این دنیا بی نهان در دیر کا
فریبی ز فرد آمده و چون
ایلهان تو ز دید و وضعه
عاقبت که مدن بود از کاهها

در میان این نخبه آمدان
از جهاتش شن ما نداند هوا
که کشد در سوز زمین تو
جان ز سر زان بماند از نیش
و ننگه او را از و غور و مال
درد نسیم بر طبع او نیا
سینه چو پیوسته است نیا
یکد اندوه طرز از ز کور
یک قله از استجازه از نیا
شکر و تو و خود شیدا
پار این که همین با اشیا
فرد بود صیحه اشتران
کضعیف آنکه با شوق
دور بودن ز نفس از جاها

خفد میان خصمان صالح نافر از چون خفد عالی
بلا لشکر ملاک کرد اندر نظر ایشان خفد
نماید و بفکر و غیره نفی الله امر کان مقبول

حکمت
شعر حکمت برای
مرد حکیم طبع
خاک در دیار باغ
نوشته است حکمت
اصفاد کرده است
در ایام ز حکمت
نیزند نیز هر آن
اشیا مثل سنگند
که گوید از نفع حلال
فصل اول

اسفند

علا

وقفا طیر

عاصفا

سغه

فلا عبا

اشارة به اربعه کلام
در این کلام
آنکه علی است
تسلطون من خیر الله
اینکه احد است
چهارمین است
بطلان این کلام
که این کلام
خود را امید شويد
از حق خدا جدا

این کلام را در هر جا که می بینید
باید که با دقت بخوانید
چون که این کلام
بسیار از کتب
معتبره است
و بسیار از
محققان
بر آن اتفاق
پدید آمده است
که این کلام
بسیار از کتب
معتبره است
و بسیار از
محققان
بر آن اتفاق
پدید آمده است

المجلد الاول

بعضی است

بعضی است

بعضی است

نافه الله

اشاره نابه و فدا
بگو شکر آن بقال
فروغش اول الله بقیه
و نسیاها فکند و بقیه
مردم علم بر نعمت
مستحقا بگو نعمت
صالح که در آن است
خدا را و آنچه در آن است
تکلیف که در آن است
که به نفع آنست
درین اهاز و فدا

منکد

نیرو و آلوده

ملحمة

نوع و تحریک
کوینده

نفت

کرم و کرم شدن
و کرم شدن
و نام کرم شدن
چون آلوده

هرون

ترکستن

نقد

کریه

۱	بکشو آنگونه صلیح روح	بگذرد از صورت طلب معنی	و آنکه صورت برینند قضا	عاقبت بنویسد عاقبت
۲	ناقد صلیح مصور بدش	بریندش ز جهل لغوم	از برای آب جو خشمش	آب کوردان شور ایشان
۳	نافه آب خود از جوی میخ	آن خود داشتند از خود	نافه صلیح جو خشم صلیحا	شد کینو در هلال طالحا
۴	تا برن آتش حکم ملک و دند	نافه الله و سقیما کله	شخته قه خدا ز ایشان	خونهای اشری شهید
۵	روح صلیح بر مثال شتر	نفس کرم مردا چون بر	روح همچون صلیح و تن نافه	روح اندر فصل و تر در فاه
۶	روح حقا قابل آفات نیست	رحم بر نافه بود ز ان نیست	روح صلیح قابل از ان نیست	نور نردان سببه کفایت
۷	خو از ان بوسه بجمی نهان	ناش از اندر بیند آستان	بجز کار از این آزار او نش	آب این خم متصل با آب جو
۸	زان غلو کرد با هم مشاله	تا که کرد جمله عالم را پیا	کس نباید بردل ایشان ظفر	برصد آید صفتی بر کفر
۹	نافه جرم ولی داند هاش	نامروی با روح صلیح خور	کف صلیح چون که کرد بدین	بعد روز از خدا نشسته
۱۰	بعد سه روز در آن عافیتا	آفر آید که دارد سه ننگا	دند و بی حمله نان کرد کور	زنگ ننگ مختلف اندر نظر
۱۱	روز اول در میان چو ز غفور	دند و بی زور چون آفرین	در سیم کرده هم دو هاشا	بعد از آن اندر سد فها الله
۱۲	کرشان خواهد از من زان بعد	کره نافه بسو که دوید	کر تو اندیش که فرخ جان کند	ودنه خود مرغ امید از دم
۱۳	چو شبنم در آرد جمله ننگ	بدر اشرد و دید که چو ننگ	کس نباید انداز کرد ز	رفقه نکار هاشا پند
۱۴	همو روح پاک کوا از ننگین	میگرید خایه تا ننگین	کفند دیدن از فصا مبرین	صورت امید را کرد زنده
۱۵	کره نافه چه باسد خاطرش	که با آید ز اخلا و برش	کرها آید لشر و سید از	ورنه نو میدید هاشا پند
۱۶	چو شبنم در آن عهد ننگد	چشم نهاد ندان ز منظر	روز اول تو خود دیدند	میزند از نا امید آوش
۱۷	شرح شدی هر روز دیم	نوبت آید نوبه کشاکش	شد سیه روز سیم زده	حکم صلیح و ان صلیح
۱۸	چو هر دن نا امید گزند	همو اشرد کرد زانو آمد	دوبو آرد و جبریل امین	شرح این زانوز در آنجا
۱۹	ز انو آن دم ز که تعلیم کنند	ز چنین زانوز در نیم کید	منظر کشند زخم قهوت	قهر آمدن کدر آن شهر
۲۰	صلیح از لونه بوسه شتر	شهر دید اندر میاد و دود	ناله از اجزای ایشان	نوحه پیدا نوحه کویان پند
۲۱	کره چو زان حد کند شوقی	کره های جانفروای در با	راستخوانان شدند ناله	آشدن خوانان استخوان
۲۲	صلیح آن نشیند کره سازد	نوحه بر نوحه کراں آواز کرد	گفت ای قوم بیاطل از پسته	و از شما من پیش خون کیت
۲۳	خو بکنه صبر بر جورش	بندش از کبر نه اندر دود	من بکنه بند شد بند از خفا	شیریند از مهر جو شد و ز
۲۴	بسر که کردید از جفا و جای	شیریند افسرد ددد کهای	خومرا گفته نورالطیفر هم	بوسه ز خفا هم هم
۲۵	صافی کرد حق را و چون	دوفه از خاطر خود	در نصیحت من شد بار کرد	گفته امثال سخنها چون
۲۶	شیر تازه از شکر انکشته	شیر و شهد با شکر آنجه	دو شمشیر چون هر کشته	زانکه در شمشیر اندر این
۲۷	چون شوم غمگین که غم شد	غم شما بودید ای قوم خرد	هیچ کس بر غم نغمه نکند	ریش چون شد کس کند
۲۸	رو نمود کرد و بکشتای تو	نوحه های ز زبانی	کثر خوان ای راستخوان	کفنا ما خلف قوم آفرین
۲۹	بانا اندر چشم دل آن کره با	دختر بیعی بر کتاف	قطره بسیار دید و جز از کشته	قطره و علی از در باج

بعضی است

کف آنا

المجلد الاول

بسم الله الرحمن الرحيم
 در بیان معنی و احوال
 و در بیان معنی و احوال
 و در بیان معنی و احوال
 و در بیان معنی و احوال

انگیزه

ما چندین بار در این کتاب
 اشاره کرده ایم که
 که در بیان معنی و احوال
 و در بیان معنی و احوال
 و در بیان معنی و احوال
 و در بیان معنی و احوال

۱	بر شایسته بد ملسان	جوه سیکر بکوثر فعلت	جریان اموسیتا ساید کریبا	عقل نیکوتر که این کریمه
۲	مردمان بچشمه دردم حایبنا	مردم و دندان سکارا آسنا	بزرگان دهر همچون مارشان	بر دل تادیک پرزیم کارشان
۳	مهرسا کر صلحش اگر خشم کز	دندان کز بایشان کر خیم کز	ستگر چون کز خو مجوشنا	ببینر و قهر و افشوشان
۴	از زمان و جنم و کوشم هر کز	پیر خونی جمله کشته یزحر	پایانها ده بر جبال پیر عقل	از پی بغلیند و اندایان عقل
۵	در میانان بزخ لایبغینا	اهل یار و حلدین هندکان	تا نمایدشان پرورد کان	از هشتاد و دیوان بردکان

تفسیر امیر کبیر شرح البحرین بلفیاز بند نهیماز خ

۹	در میانان بحرین بیکر	اهل نارد و نو با هم در دنیا	در میانان کوه قاف آنکجه	اهل نارد و اهل نور آمیخته
۱۰	مخلط چون مهران یکتبه	همچنانکه عقد در درو شیه	در میانان صدیبا با دنیا	همچو در کان خالند در کردیا
۱۱	طعم شیرین رنگ و سرخ	بحر با جیش شیرین چون شکر	دید بکتاب و که کردی	مخلط و طالع بصورت متبیه
۱۲	برقال آمد دنیا موج موج	هر دو بر هم میزندار و موج	طعم تلخ و درنگ مطلق درود	نیم دیگر تلخ همچون زهر مار
۱۳	کینه ها ارسه ها میبکند	موجهای ضلع بر هم میزند	مخلط جانها در روح و جلد	صورت بر هم دردن از خشم
۱۴	را که اصل مهرها با ستد	مهرها نراستین میبکند	مهرها و امیکند زین و زبر	موجهای جنگ بر شکال کز
۱۵	از درینجه غامضاتندید	تلخ و شیرین از نظر نایدید	تلخ با شیرین کجا اندر خورد	فهر شیرین با شیرین میبرد
۱۶	بلک مهراند رنگر صرغود	ای با شیرین کز چون شکر بود	چشم آخرین عروضا شغل	چشم آخرین تواند دیدر
۱۷	وانه کز چون بولک در داند	وانه کز بکتابت شکر بود	چونک دیدار از دورش اندر	انکه دیدن کز بود شناسند
۱۸	کریچه نعره میزند شیطان کلا	کیر لیس زدن کز پیش از کلا	وانه کز چو دست نهنگ کز	وانه کز در پیش زبونی چو
۱۹	خروج آن اردحل مورس د	وانه کز در راه بکشد سوزین	وانه کز در راه بدر سوزین	وانه کز در راه و کلونید انکند
۲۰	لا بدان بیداشود یوم النور	و در هندت منک اندر کز	وانه کز در راه بدر سوزین	وانه کز در راه و شوق
۲۱	اهل با بدینک در خانی و تا	سارها ماید که تا از آفتاب	مهلوی بیداس از دور دنیا	هریان و شکر ادر جهان
۲۲	باز تا سالی کل لغر رسد	باز نتره در دو مایه افند	باز از میور سانی فروخت	خارج سال و هفتاد و دوخت
۲۳	آب جوانش خوردی نوزن باد	این شدت موموت کوشن باد	سوز الاقام در زکرا بل	هر این فرمود حق و جسد
۲۴	همچو جان او سنجید و رفیق	نکنه دیگر تو شوی رفیق	جان بویزد در تن جو کهن	آب جوان جوان بخوان این سخن
۲۵	در معانی کفر و در جانی و تا	در معانی زهر و در جانی و تا	از مضار و یف جدا کوشدار	در معانی معنی این هم زهر مار
۲۶	در معانی محمل و در جانی سخا	در معانی خوف و در جانی سخا	در معانی سر که در جانی چو	در معانی جلوه و در جانی چو
۲۷	در معانی منع و در جانی عطا	در معانی خوف و در جانی عطا	در معانی قهر و در جانی صبا	در معانی فرود و در جانی عطا
۲۸	در معانی سکن و در جانی کفر	در معانی خوف و در جانی کفر	در معانی خاک و در جانی کفر	در معانی فرود و در جانی کفر
۲۹	در معانی محمل و جانی عقل	در معانی ظلم و جانی محمل	در معانی خشکی و جانی محمل	در معانی خنط و جانی شکر

مرح

ساره ماهه وافه در تو
 از بحر آب شرح البحرین بلفیاز
 شکرما ریح لاجان
 راه و داد در دیدار آنی تو
 تیغ زکی سخن و کوا مایه
 ایها احادیث ما عیاس کسک
 ملاقات کند و امینه

اخلاط

اجنه سده
 مرطاب عقد
 کار و اسر کردن

شمس

سکسی است نیما و شهاب
 دم دم در جگر و در سر

طلح منته

بدر کار
 آرمه بیا

سوره الانعا

اشاره امر آنست که
 محو آنست که علم بر علم
 صبی اخلاط اصل سنجید
 بسوی اچنان مدانی است
 حلوی کز شیرین از حال
 زین کز کز در دهر از در
 و چون که نام زده شد
 سر حدیث

المجلد الأول

در مقام نیکوچی

اشارة به مجتهد است
بیم نامه امیرالمؤمنین
عز با حردتوس
فرکیه

در مقام

اشارة به امام و نامرد
نور من زمانه
صفت هم
ساکت من انجلیس
بوی میوه در ده
مرکز کسرو است
نیکوچای احمد من

والغنیة علی

اشارة به نایب و فاضله در
سوره سراسر و لغت

مکرر ابرو غنی از کرم

زلفند
فتا سلیمان و لغت
تکرار کتبه حدیثه در
نعمی در ریشگی ایضاً
کرم در شنبلیله و لغت
بهر نسیب و مستطاب
بریکلی از زلفند
کرده و صفت

آورد می که نار و طرد

خونج

میل دره که ناکوت
پزند

کرمه لجه آن کرد جان بود
باز در خم او شود نوح و حرام

چون در اینجا در رسد و تمام
در مقام نیکوچی که بر لاد

آرد رخوردش را شد لیلیک
این چنین باشد که او در راه

چون بانگوری در سده شریف
مرد کامل از نشانه در ظاهر

در بیان آنکه آنچه در کمال کند مردی را نشاید گشتن
گردد و همیافتد گردن کتفها و اطیب زبان
ندارد و مریض از یاز دارد و سرها و برف و برت
زایز ندارد اما غوره از یاز دارد که در
و اهنیت و نارسید لیغیرک الله ما نقد مر
من کربک و ما ناخر صد الله العلی العظیم

در تبیه از سلیمان امدت
کنه لایستی میوان بیان
بیم سزایم سترایم دین
باچنان قوت که او را بود هم
چون بر او بنشیند زلف اندر کرم
مکرر ابرو و نکی آن کرم

کرمه زهری خود نوشی
که مده خیر این ملک دست
سرم بعد ز نخل او مده
امحانی نیستار اشد این
موج آن ملک فروریست
بهر شاهان فال در خم کرد
اوسلیمان است انکس هم منم
شیخ این فرزند کفشد لیلیک

و خود مطالب صیه نوشی
تو مکر با غیر من این لطف و جو
بلکه اندر ملک بد او صد
پس سلیمان متعق باید کرد او
خوان که آلتینا علی کرشیه
شد شمع و کفشد این ملک لولا
او باشد بعد او باشد می
باز می کردم بقتله مردوزن

این خردا مانند اما آن نبود
هو و ملک جهان بهم سر
بگذرد و این صد هزاران
چون بماند از نخل و ملک خود
با کمالی که او ای مرمرا
خود میوه بود نهمی مدعی

مخلص ما خراجی عرب حقیق اور در فرشتگان

ما خراجی مرد و زرافرا مخلصی
این زن در مرد که نفس است خود
زن می جوید جویج خانقا

باز میجوید درون مخلصی
نیک با یستند بر نیک و
یعنی بعودان و خوان و با

ما خراجی مرد و زرافرا مخلصی
و این دو با یستند در این خان
نفس میوزن به چاره کری

این مثال نفس خود میداند و عقل
روز نشسته در جنگ و اندر وقت
کاه خالی کاه جوید سرود

لَجْدُ الْاَوَّلِ

تاریخ این کتاب...
تاریخ این کتاب...
تاریخ این کتاب...

۱	آب بارافشند مادا در سبو	ملک و سرباه و اسباب	این سبوی آب زابر داور	هدیه ساز و پیش شامند
۲	کوکه مارا غیر ازین اسباب	در مغازه هیچ به زان	کز خانه اش بزد و فخر	این چنین آتش باسد نادان
۳	چیش نکوزه من تصور	انداز آب حواس تور	ایجاد ندان خرد و کوزه	در دین بر از فضل الله است
۴	کوزه با بچ لوله بچ	یا ک دار این آب از هر جن	تا شود دین کوزه منفذ	تا بیکد کوزه ماحوی
۵	تا جوهد به پیش سلطان	یا ک بیند باشد شتر	بی های کرد آتش بعد از آن	پر شود از کوزه ماصد
۶	لوطا بربید و بردار شتر	گفت عضو اعن هو ایضا	در شتر او بر نادگان	لایق جوان شو ایضا
۷	زن نمیدانست کجا بکند	مستطاری دجله چون	در میان شهر چون دیاوان	پر کشید و شش طامیان
۸	دو بر سلطان کار بازمین	جس بخرختها الاله	این چنین جنها و ادا کا	قطر باشد در آن بحر
۹		باز جوی بازمین و باز باب	از ک از من عند ام الکتاب	

مفازة

شتری

بیا از مولا زانو
بیا از مولا زانو
بیا از مولا زانو
بیا از مولا زانو
بیا از مولا زانو
بیا از مولا زانو
بیا از مولا زانو
بیا از مولا زانو
بیا از مولا زانو
بیا از مولا زانو

در مدد خزن سبوی آب و مهر بز و نهان اطفال

۱۳	مرد گفت ای سورا بربند	هن کین هدیه اسباب	در مدد دور و زوین کوزه	تا کشایدش به هدیه دور
۱۴	کاین چنین آندما فان نیست	خورد خود مایه اردان	زان که ایشان ز آبهای تلخ	دانا بر علت و بنم کور
۱۵	مرغ ک آب شود باشد منکم	اوچه دان جای آب و شش	ای که اندر جسم شود خراب	توجه دانی شط و چون در
۱۶	ای تو نارسه ازین غانی رباط	توجه دانی صحر و کربان	در دین نعلت زان چه بد	پیش نوا این نامها چون
۱۷	آنجده هوزچه فاش است	بر همه طفلان معنی	پس سورا بد است از غرب	در سفر شد میکشدش
۱۸	بر سبور زان بدان آفات	هر کشیدش از زبان	ز مصلی باز کرده از نیاد	در تب تیم و و در کرده
۱۹	که نگهد از آب مارا از خان	یاد این که هر مردان در بار	که بر شوم که کشتی فرات	لیک گوهر و هزاران
۲۰	خود چه باشد که هر آب کوز	قطر زان آب کاضل کوه	از غاهای زنده داری او	واز عمر مرد و کران باری او
۲۱	سال از درد زان و از آفتاب	بزد نادار الخلاقه بید	دید در کاهی پر از انعامها	اهل حاجت کترینه دامها
۲۲	دم بدم هر سوری صاحب	یا فقه زان در خطا و خطی	بهر کرد و شوم ز دنیا و دشت	بم خود میشد و مطرب
۲۳	دید قوی در نظر راسته	قوم دیگر منظر بر خاشه	حاصر و عامه از سلیمان	زنده کشته چون جهان از
۲۴	اصل صورت چون جوامه	اهل معنی بخیر نادریافته	آنکس متوجه با من شد	وانکه با اشته با من شد

گفت عضو اعن
هو ایضا
استاره ماه زانده
زنده است تل لایم
تقصوا من ایضا
فرغاه ذلك از ک
بسی کوان چشم سورا
کشیدها از سورا
و نگاه دار اندر خود
از زان که این باز

شتری

از او
جانق کوزا
شانی
مفازة
خاکه نماز
مظفر

در بیان آنکجا نکند کجا عاشق کرمی است کرمی عاشق کدانشید اگر کردار صبر کرمی بر او بیدار

تاریخ این کتاب...
تاریخ این کتاب...
تاریخ این کتاب...

المجلد الاول

مدافع
مذکر سوخته

مخبر
کنیدن

مخوف
کوران

مخول
کوله

مخول
کوف فارسی
کوف

مخول
مخول

مخول
مخول

مشک
مخول

مخول

مشنا
مخول

مخول

مخول که کتاب آفتاب	دید دیوار و چرخ آفتاب	عاشود دیوار شد کاین آفتاب	مخول که کتاب آفتاب
چون صلح خویش پوشت آفتاب	دید دیوار سیه ماند بجای	او بمانده دو دانه مطلوب	مخول که کتاب آفتاب
مخول که کتاب آفتاب	سایه کی کرد در آسمان	سایه مرغی که فرقه مرغی	مخول که کتاب آفتاب
کان مدافع و که میخند عجب	این باطل اندک سبک	و در نوکوی جز سوسه کل است	مخول که کتاب آفتاب
خود بگویند پوخته بکل	ورنه خود باطل اندک سبک	چون سولان از پی پوشتن اندک	مخول که کتاب آفتاب
	این سخن با بیان نداد و ابعلا	زانکه خری سخن از زبان کل است	مخول که کتاب آفتاب

سپرز عرب هدیه بغلام خلیفه

شرح کن حال عربی با نظام	نزدیکه شد حکایت کن تمام	باقیش حال خود را آن عرب	چون بگفت او دیده حکایت
آن سینه آید در پیش داشت	نموده که در آن سینه داشت	گفت این هدیه به سلطان برید	سائل شد از حاجت او خرید
آتش بر روی سینه و تو	ز بیارانی که جمع آمد بگو	خند می آمد نفسان از آن	لیک بدیدند آنرا هم چو جان
زانکه لغت و خوب با خبر	کرده بود آن همه ارکان آتش	حزب شاهان در رخصت آید	چرخ لغت خاک دل لغت آید
نه جو خود از چشم جو خوا	آید نوبه رود در کوه طاس	چونکه آن جمله از حوض	هر کوی صد خوش نفع آید
درد در آن حضرت شور آید	هر که لونه هان آید بدید	زانکه پوخته آتش لوله	خوض کرد معنی این حرف
لغت آفتاب جانیه و سخن	چون از کرده آتش در کل آن	لطف عمل خوش هاد و خوش	چون هم تن داد آید در آب
عشوه شایسته فرایه سکون	چون در آید کل آن در حوض	لطف آید بچو چون کوه آید	سنگ بر آید جمله در کوه
هر قدر کاستن مکرر شود	جان تا کردش میان موصوف	پیش استاد اصول مصلوح	خواند آنرا استاد چشمت
پیش شاه ضیه آن ضیاع	خده خواند از اصول موصوف	پیش اسنادی که آن موصوف	جان تا کردش از آن موصوف
باز اسنادی که آن موصوف	جان تا کردش از آن موصوف	ز این هر انواع دانش بود	داشتر هر اسناد و او بر

ماجرای مرد بخونگشتری با کشتیبار و خواران

آنکه بخونگشتری در دست	دو بکشتی بان و آن خود بر	گفت هیچ از موصوف آید گفت	گفت اینم صغر تو شد برفنا
در شکله کشتی با نر	لیک آن دم کشتی موصوف	باد کشتی را بگردانی گفت	گفت کشتی بان بدان موصوف
هیچ در آشنا کردن بگو	گفت از موصوف سبلی موصوف	گفت کل موصوف موصوف	زانکه کشتی غرق در کرد آبها
مخول با نر نه موصوف	گفت موصوف موصوف	آید دیار موصوف	زود بود زنده زود با کشتی
چون موصوف موصوف	گفت موصوف موصوف	ای که خلتان با تو موصوف	پن زمان چون خبر موصوف
گفت علامه زمانه موصوف	گفت موصوف موصوف	گفت موصوف موصوف	باشماد آن موصوف

الحمد لله

فنا، فدا، و نحو و صرف و صرف	دگر آمدن با بی آری یا رکن	آن سو آرد آنشای ملک	وان صلیفه جمله تلخ خدا
ه ایسه فایر به جمله میریم	کرده خود اینها خود را خرم	آن عربی آری بدان معنی بود	کاد و جمله با کس دور بود
کزد جمله با خبر بودی چو سنا	آن بزدی آسوز لاجباجا	بلکه از جمله اگر اصف بود	آن سوز آری سبکی زد

قبول کرد خلیفه هدیه را و عطای بسیار فرمود
با کمال بی نیازی از آنز قدیمه

چون خلیفه دید احوالش بد	آن سوز پر زرد کرد و زرد	در آن چشمها علقها خاص	آن عرب را کرد از فاد خلاص
پس نصیبی را فرمود از بیاد	آن جهان بخش و آن بجز داد	که بوی آن سوز بزد	چون که و اگر دگر جمله اش
از در خشک آمدن آن سوز	افزود جمله اش بود زدیگر	چون کشتی در بند بندج را	خود فراموشش شود آنجا یکا
فهمان کردند فدا از دین سوز	بزد و بر دند تا جمله دور	چون کشتی در بند بندج را	سجد میکرد از جفا و سجد
کای عجب لطف آینه و هاب	و این عجب کوشش آن آب	چون بدیرفاز من آری باجو	آنجان جسد عقل را زدند
کلها که را سوزان آری کس	هان بود از لطف خوبی کس	قطره از جمله خوبی از سنا	کان نمیکند ز پری ز پری سنا
کج مخفی بد ز پر چاک کرد	سنا که دانا بان تر از افلاک	کج مخفی بد ز پری جوش کرد	خاک را سلطان اطلس بوی کرد
و دید که شای از جمله جمله	آن سوز او فنا کردی فنا	وانکه دیدش همیشه بخود	بخوانه بر سوسنکی زد
ای غیرت بر سوسنکی زد	آن سوز اشکسه کامل شد	خمشکسه آید از ناخیم	صد در سوز این شکسته
خود و خرم بر قصه آن سوز	عقل خود بر نمونه این جمال	نه سوزید از آنجا نشنا	خوش بیز و الله اعلم بالقوا
چون در میگزینی از آن کس	بر فکرش زدی که شهاب است	بر فکرش شد کل آرد و کرا	زانکه کل خوار میگردند
نان کس کوشش خود را	تا نمانی همچو کل اند زمین	چون کوشش بی سوسنکی	شد بدی و نند و بدی
چون شدی قیسر مرداری	میخورد و بخش خود بر آری	پس دی زرد او دیگر دم کی	چون کی زده شیران چون
آن آشکار خود بر سوسنکی	کس که اندازد سنا استخوان	زانکه سنا چون میرسد	کی موشید سنا از خوش زده
آن عرب با بیوای می کشید	تا بدان درگاه و آن درک	در حکایت کنیم احسانا	در حق آن بیوای به پناه
هر چه گوید مرد عاشق بوی	از دهانش میجهد در کوی عشق	گر بگوید ضربه پدیده	بوی نفر آید از آن خوش صد
و بگوید کفر آید بوی دین	آید از کفشش بوی یقین	و بگوید کفر تا پدیده	ای کس که را سنا از سنی
کفش که از مجرمانی خواسته	اصل صفا آن فرج را داشته	آن کفش را صافی و معقود	همو دشنام لب معشوقان
کشی از دشنام نامطلوب	خوش زهر عارض محبوب	از سکر کس که نانی سبب	طعم فدا آید نه نان چون سبب
کریست دین بیا بد مؤمنی	کی هلد او را پی سجد کنی	بلکه کید اندر آتش افکند	صورت عاریتش را بر کند
تا نماند پرده عیبش و سنا	چونکه صورت مانع آید آینه	زانقدرش او در باقیقت	نقشش بر نهد ز نقار است

۱
مزید
آسودنی
کج مخفی
اشارت بدین شد
مدعی که با بخت
کس مخفی
لین حلف الخلیفه
عرب یعنی که خط
و ندیم کج شعله نور
بر دوش داشتند
شناخته سوز کس
آزیم این آفرینا
بری که شناخته
و در باخدا و نیکو
ملکوت است بوی آنکه
بنای آفرینش بر کج
باشد و دیگر آنکه
مقصود از این آفرین
شناخت حق است و
بها لطفه در کمال
فریگد آن از آن
کشی این کمال که بوی
از آن تصور نبود
زال اظهار او را
پس آنچه آفرینش است
و دیگر خوردان سنا
مردم فرج خود و معنی
ظهور ایشان است سلام
علیهم مادام البقاء
الله اعلم
شاید
و
بشما گوید

لِجَلَدِ الْأَوَّلِ

۱	بهر یکی تو کلبی را نمود	و از صداع هر کس مگرداند	بسته بر تنی که بمای در صورت	صورتش بگذار و در معنی کرم
۲	مردی صحرای حاجی طلب	خواهد شد و خواهد شک و بگریز	منکر اندر نفس و اندر رنگ او	بیکر اندر غرور و دامنک او
۳	کریما هست هم هفتک تو است	تو سفید خوان که هفتک است	این حکایت گفته شد بر روزی	بمهر فک عاشقان بی با و سوس
۴	سر ندارد کز زل بوده است	یا ندارد با ابد بوده است	بلکه چون است هر قطره از آن	هم سر است با و هم بر مردان
۵	خاسته از حکایت نیست هنر	نقد حال ما و نشانی خویشتن	پیش هر سخن که او بافتروند	هر چه آنما ضعیف است بیکر
۶	چون بود فکرش همه مشغول است	ناید از ذهن او فکر حال	هم عریضه بسویم ملک	جمله ما تو فک خفته غرافک
۷	عقل در تیره زردین صغیر	این دو ظلماتی و منکر عقد	بشنو اکنون اصل انکار از چاه	زانکه کل را کوه کوه جزو شما
۸	در کل به جوها سبب بکل	خوبی کای که باشد جزو کل	لطف بنده جزو لطف کل بود	بانک قریب خندان ببل بود
۹	کریه مشغول اشکال خوب	قشنگار کی توانم داد آب	و در تو اشکالی بکنی جرح	صبر کن کما الصبر مفتاح فخر
۱۰	احتمال آن اجتماع اندیشه	زانکه شیر اندر دایره پیشها	احتمال بلب و اما سود است	زانکه خار بدن فرونی کرات
۱۱	احتمال اصل و آمد یقین	احتمال آن خوف جانست یقین	قابل این گفته شو گوشت داد	تا که از زدن سازت من گوشت
۱۲	کوشور و به که کان زردی	تا نماه و تا اثر بار شوی	اولا بشنو که خلق مختلف	مختلف جانست جزو ما تا الف
۱۳	در حرف مختلف شور و شکی	کرچه از بکر و ز ستر با یکی	از یکی نقد و بیکر و نقد	از یکی در منزل و از یکی در حد
۱۴	بس بیامد در عرض کرات	عرض او خواهد که باز و غیر	هر کجوهند و بد و سود است	دور عرضش نوبت سوانی است
۱۵	چون دارد در همچون آفتاب	او خواهد خورشید همچون آفتاب	بر یک یک کل چون در او خادار	شد بهاران دشمن آسرای او
۱۶	زانکه سزا یا کلت سوس است	بکرها را و زاد و چشم روشن	خازن بقیع خزان خواهد خزان	تا زنده بپلوی خود با گلستان
۱۷	تا بیست حسن آن و سگ این	تا بیست نیک آن و درنگ این	بکر خزان او ابد ابد است و جان	یک نما بد سنگ یا نونک کا
۱۸	باغبان هم دانند آن زانکه خزان	نیک و بد یک به از بد و خبا	خود جهان از این کرات است	هر شاره بر ملک جزو است
۱۹	خود جهان آن یک کرات باغیا	جمله اشباع و طفیلند ایضا	از جهان کاملت و مفرد است	نسخه کل وجود او ابد است
۲۰	بس می گوید هر نفس و کار	مرد و مرد و ملک می آمد بهما	تا بود تا بان شاره چون نهد	تا کند آن میوه ها پیدا کرد
۲۱	چون شکوفه درخت میوه سر کند	چون شکوفه درخت میوه سر کند	میوه معنی و شکوفه سر کند	آن شکوفه مژده میوه نغمش
۲۲	چون شکوفه درخت میوه شد	چون که آن که شد شد این شد	تا که ناز شکست فو که دهد	تا شکسته خوشه کی می دهد
۲۳	تا هلیله شکند با ادویه	کی شود خود صحت از او در	ایضاً الخوجیام القریب کبر	یکد و کاغذ بر زاد و کوه صفت

تَوْفِيقٌ عِنْدَ

۱ اشاره بایه و آمده در
 ۲ حده و المزار با کت
 ۳ بطل سینه من ظف
 ۴ شود و کد انیرا شد
 ۵ در نماز و کسوفه
 ۶ که شد
 ۷ رایت

اِحْتِمَالٌ

۱ برجه کردن و است
 ۲ است کل می نویسد از
 ۳ و خورده در خفته زان
 ۴ در در غیر لغت
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹

طِفِيلٌ

۱ نام صغیر بود که خوا
 ۲ خردمند و سوس
 ۳ از طفیل لرزه خور
 ۴ تا غریب مرده با
 ۵ محال رود از اطفیل
 ۶ کوید و سوس
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹

رَبِيٌّ

۱ شش شکست با در
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹

خَالِدٌ

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹

تَرْمَاةٌ

۱ نام یکی از ماههای سال
 ۲ و اینجا نشود در آن

رَضِيْفٌ بِرٍ وَمُطَاوِعٌ عَنكَ كَرِيْمًا

۱	کریه جنم نازک و بر نزار	برخی آید جهان را بی تو گمان	کریه جنم نازک و بر نزار	لیک به خورشید ما را تو
۲	کریه مضاح و در جابه کشته	لیک بر خیل دل و سر شسته	کریه مضاح و در جابه کشته	درهای عقد دل ز انعام
۳	برخیز احوال پیر راه ذات	پیر را بگریز و عین راه دان	برخیز احوال پیر راه ذات	خلق مانند شبند و پیر ماه

المجلد الاول

۱	با جان در تقسیم آنگاه میشد	اوجان بر آنگاه آغاز	کار حق بر است نرایا می	کرده ام بخش جوانان نامی
۲	بکشید بر آذین و خنجر و خنجر	ببر و با بگری که بر این ستر	خاصه آن خوری که باشد من	خود نوی نوی بود خنجر کن
۳	هین مردنها از رهبر ستر	بگر و با کنه رفتی و هیچ	بی علاؤ زاندر آن آغشته	آنهی که بار ما نودفته
۴	بسر ترا سرگشته دار دیا نکت	کز باشد سایه بر افضول	از غولان کمر و در چاه شد	هر که او بر شدی که در آید
۵	که چنان که آن بلیس که در	از بنو بنو ضلال در هر وان	از تو ذاهمی فرد را بر این	خونک از راه افکنند از کفر
۶	خبرش که در و مران خو مویشان	استواها شایرین مویشان	بر دشان که در شان ز دیا نکت	کس در از ناله را از راه
۷	و آنکه عشق او شد که ستر زاد	هین بهل خرد او دست از کف	سوی رقبایان در دهن	کردن خنجر و سوی راه کس
۸	ای تبا خرنده کرده تلف	بشیر و امش خرس علف	اورد در فرنگها سوی پیش	کز یک دم نوبتک از اهلش
۹	آن من که بصیرتین تا لفت	شاید در من پس آنکه خالغوا	عکس آنرا کن که کس آلی و آ	که درانی در هر آنچه خنجر
۱۰	هیچ چیزی هموسایه هر همان	این هوا را فکند اندر جفا	چون نضیک من بسیل الله او	با هوا و آرزو که با شردن
۱۱	و صیغته که بر رسول خدا صلی الله علیه و آله مر علی ترا			
۱۲	که چون هر کس بی نفع طاعنی نرفت بجو جوید تو نرفت جو			
۱۳	بصحب عاقل و بنده خاص تا از ایشان هر پیش قدم را			
۱۴	قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم ان تقرب الی الله			
۱۵	الی خالفهم با نفاع الی تقرب الی الله بالعقل و			
۱۶	تسبهم بالدجاج و الی تقرب الی الله عند الله			
۱۷	اندر آدوسایه میل امید	لینک بر شهری مکن که عیبه	شیر حقی هبلو این بر دلی	کشتی غیر علی را کاب علی
۱۸	نی چو ایشان بر حال و بر خویش	نواقرت جو عقل و ستر خویش	هر که بضر نبی چون بچند	هر کس که طاعنی پیش آرد
۱۹	سرمه از طاعت او هیچ که	پس نرفت جو بد و سوی اله	کس نماند برد از که ناطق	اندر آدوسایه آن عاقلی
۲۰	روح او سیمغ کس عالی طوا	ظل او اندر زمین چون کوه	دید هر که در او شکر کند	زانکه او هر خوار آکشن کند
۲۱	هیچ آنرا غایت مقطع سخن	کر کوم تا فیامت نشت او	طالبا ترا میرد تا پیشگاه	نستیکر و بنده خاص اله
۲۲	ختم کن والله اعلم بالتواب	در بشر و پویش کشت آفتاب	کذ نور مر زنده اندان ملک	افتاب روح فی آن فلک

داهی

زیرک

شعری

بم نون قران مجید

شاورین

بمعنی شوری که کینه

ایشان و آنچه ایشان

کشته بخلاف آن کند

بد زنی که هر که خلا

ایشان نکرده نعت شورا

است اشاره به حدیث

بویست که در ماد و ناله

فرموده شاه زوین و

خالعوش چون نکتا

شوند کس و عیال

که ای ایشان کید کتا

راه سواکت

چون نضیک

اشاره مایه و اتمه

سوره مر است با و آذ

انا حننا لولا ان

خلعة ماسک من اتا

ایم و لا یسج الهوی

فصلک عن سید الله

بمعنی ای آرد ما شرا

خلفه روی زمین کرد

پس سگ که میان مردم

براسی و مدنی بر

خواهر من خود سخن

که از راه خدا در

کند

المجلد الاول

مذافرف

شاره ماله و فلان
موره کهنه و موره
مکسبو و مریخه و
مدره و مریخه و مریخه
چند مریخه و مریخه
مریخه و مریخه و مریخه
مریخه و مریخه و مریخه
مریخه و مریخه و مریخه
مریخه و مریخه و مریخه

ید اللہ

سار و تبه و تبه و تبه
سوفی و سگین و سگین
فوق و فوق و فوق و فوق
خدا و لا اله الا الله
و لا شریک له

یا براید

اشاره بجهت شریک
که از هر سو که شریک
کسی بی او راه ندارد
نقد آن را با او باید

بے

بے و بے و بے و بے
بے و بے و بے و بے
بے و بے و بے و بے
بے و بے و بے و بے

هما

تحریر و تحریر و تحریر
تحریر و تحریر و تحریر

منجھ

منجھ و منجھ و منجھ
منجھ و منجھ و منجھ

عز کفیر

اشاره بایه و اشاره
سینه و سینه و سینه
اشاره بایه و اشاره
عز کفیر و عز کفیر
عز کفیر و عز کفیر
عز کفیر و عز کفیر

خویشتر از مخصوص آنکند کستوبان و کوهرا نکوبان تا نکوب و خضر و و هذافران تا اید الله فون اید ایم براند از سر خود اندین صحرار و دکست و خرفضه الله نیت پیش منما تا نجه نعه ناهند از زاهر کشف و این زاهر نست و بیزید و جو آب و کل جانا	هر کسی در طاعتی بکند از هر طاعتی اینست یول صبر کن بر کار خضر ای بی دست اندل خود دست خود یا را بکد راه را انها مسرو دست پر از غاشبان کونا خاشا نرا چون و الو هشد خرف بسیار است و نابد چون کریه پیر نازک و ماش بکر کبابی صیف آینه نوی	بر کزین نوسایه خاص تا در بی زان دشمن بهان بجو موسی بر حکم خضر کر چه طفلی را کشت تو مکن از نه چه بوجان پاید کن هم بچون هیت غزان بید ماضران از غاشبان لاش تا کسی که هست برون نوی بورنه مانی خله و ارا و کد بیز خوی تو بر کینه نوی	یا علی از جمله طاعتها نوم بود رسایه طافل کیز چون کرفی بر هیت نسیم شو کر چه کشتن بستند تو دم مزن دکست تو میرید تا زنده اش بقر که نهان ناد این در را برید غاشبان را چون چنین خلعت دهند کر کجی که پیرت بندد کتر بهد کن تاوهی با بی درون
---	--	--	--

کبودی زدن کفر زینی مشکا و و پیمان شکست

مرد ندان صورت شیر و ملک که کبودم زدن بکن شیر خوی جهد کن زدن کبود سیر با چنین شیر و بان در غم خرم کر مرا کشتی چه صورت میزین کفتم بگذار ای و دیدام کدم سستی گرفت از زخم کان کفت او کوش است این برای سنج باز زوی غنای ساز کرد خود چه اشک با بد این دیر تا بد بر آنکشت بود ندان بجا این چنین شیری خدا کی آفرید تاری از نیش نفس کبر خویش مرد افغان بود خود سست ذکر او و گذارن کفیر پیش خوی کور کل میثو	بزن و دست کفهای و زدن سوی دلا کبند قزوینی طالم شیر است کفش شیرین نا شو پیم قوی در دزدن پهلوان دینا له آمد کای سنی کفت از دمگاه آغان بدام شیر برفم باش کوی شیر نش بانگ کد کاین چه اندام است جانک بک خلس آغاز کرد کفت کواشکم نباشد شیر ز خیر شد دلا کب کس خرف بجا شیر برفم تو سر و اشکم کرد ای براد کصبر کن بر و زنیش هر که مرد اندین او نفس ک کفت خود را آفتاب منجم خان جمله لطف چون کل میثو	در طریق عادت فرزندین از سر و زدن کبود بهازند کفت بزدن صورت شیر ز بان کفت کسانه کم زدن این رفتم دردان در شاه که مسکر کرف کفت از چه عضو کردی ابتدا دمک او دمک هم حکم کرف بی حاجی با اسانی و جسم لوش را بگذار و کوه کن کلام کفت این اشکم شیر این رفتم اشکم چه شیر را بهر خدا کفت در عا که کسی را این قتاد از چنین شیر ز بان بزم مزن چرخ و مهر و ما مشا آرد آفتاب و دانیار و منخن میل کردی آفتاب انوار نش	این حکایت است و از صاحبین بر چنان صورت پنا بی کرفند کفت چه صورت نام ای پهلوان کفت چه مویضت صورت نام چونکه او صورت فرود بردن کرف کفت آخرت فرمودی سرا از ده دمگاه شیرم دم کرف جانک بک کرف آن شخص زخم کفت تا کوش نباشد ای همام کاین بیم جاجه اندام کشتین درد افزون کت کرف زدن کفنا بر زمین زد سوزن اندام او شا چون نداری طاف سوزن زدن کان کردی که رهید از و جو چون لشر آموخت سر او زدن خفت کانی که خدا بند کارشان
--	--	--	---

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
والآله الطيبين الطاهرين
الطاهرين الأئمة
الطاهرين الأئمة
الطاهرين الأئمة
الطاهرين الأئمة

المجلد الاول

خویش را با پیش را صد خوش	بیشتر بود خدا آموش	خویش را با او غاری است	چنین بچشم خدا افراشتن
خویش را با پیش را صد خوش	بیشتر بود خدا آموش	خویش را با او غاری است	چنین بچشم خدا افراشتن

کفرین کفر و باه که خدمت شیر بشکارت

شیر و کفر و دوی شیر بشکارت	نقده بودند از طلب دگر	کازمه با هم انداز آن خجری	سیدها کبرند بسیار و دیگر
تا به پیش هم کز سیدها	سخت بر بندند با دوقیدها	کچه را ایشان شیر تر از آنک	بیک کدر اکرام و همراهی نمود
اینچنین شه و از لشکر جنگ	یک سر و شاه جماعت و جنگ	همچین مه و از اخگر نکات	اویشا اخزان بهر سخاست
امشاید هم بهر دار یکید	کچه را آبی نیست در این داند	دو تر از دو جو و فو ندند	نی از آنکه جو و جو و جو شد
زوح قابل کون کون هر شده	مگر سگ خار سرد که شده	چو که فشد آن ماغت سوری	درد کابشیر با فو شکوه
کاو کوهی بود و کوشش رفت	با فشد و کار ایشان بهر رفت	هر که باشد در شیر خراب	که میاید و فشد و از اکا
چون که در پیشه آوردند	کشته و جرح و انداختن	کرد و دوی به و اطعم بود اند	کرد و دقت بعد از خرفان
عکس طمع هر دو شان بر شیر	شیر انست اطعمها را استند	هر که باشد شیر است و امیر	او با اند کچه از پیشه خیر
هین نکد از آید اندیشه خود	دل اندیشه بکدر پیش او	داند و خرابی را اند خوش	بر دختند برای روی پوش
شیر چون الفلین است و است	و انکه بود ایشان در پیش	بیک با فو که بنام سزا	سر شمار از ای خندان کیدا
کرمها را کبر یا مدای من	ظنشان اینست را عطای من	ای وجود ایشان از دای من	از عطا های جهان از دای من
بفشر با فو سقا که اسکان	چو سکان و شمشیر نظر	اینچنین خنیا نه من	سر شمار از بود سگانه زمین
ظانین با فو من السوء دا	کرم سربود عین خطا	وار هانه جرح را از تنگ	تا با ند در جهان از این دانست
شیر با این فکر نیز خدا فاش	از بته های شیر این من	ماله نیاشد بته های حق	کرده مار است هم مغر و خلق
	ظهور و بخوری بکشد استند	کان نغمه دام خود را بر کند	

امتیاز شیر کفر و کفر کفر و کفر کفر

کفر شیرای کفر از انجمن کفر	معددا و کفر ای کفر کفر	ناش من با شرف و فیه کفر	تا بدید آید که توجه کفر
کفر کفر کفر کفر کفر کفر	آن بر دند تو بند کفر کفر	بزم را که بر میانه است کفر	ووها خوکوشش کفر کفر
شیر کفر ای کفر کفر کفر	چو که من با شرف کفر کفر	کفر خود چه سگ کفر کفر	پیش چون شیر و شرف کفر
کفر شیر ای کفر کفر کفر	پیش آمد چه زد او داد کفر	چو ندیدش مغر و فیه کفر	در بیان کفر کفر کفر
کفر کفر کفر کفر کفر کفر	اینچنین جان را با بد از کفر	چو بودی تا اند کفر کفر	فرض آمد کفر کفر کفر
کفر کفر کفر کفر کفر کفر	کاه کاه هم کفر از عد کفر	کلشیا هذا کفر کفر	چون نه در وجه او کفر کفر

امتیاز
 اشارت کنایه است
 که بوده و ستاویم
 فی الامور از انجمن کفر
 فو کفر علی الله یعنی کفر
 تا با از انجمن کفر کفر
 در آن زمان کفر کفر
 یک کفر کفر کفر کفر
 نعلی کفر کفر کفر کفر
 و ستاویم و در آن کفر
 بدیع و لطف کفر کفر
 مطنیا است کفر کفر کفر
 بود و کفر کفر کفر کفر
 و آن کفر کفر کفر کفر
 برای تا با فو کفر کفر
 از انجمن کفر کفر کفر
 سندا کفر کفر کفر کفر
 کفر کفر کفر کفر کفر
 و این کفر کفر کفر کفر
 کفر کفر کفر کفر کفر

ظانین بالله
 این کفر کفر کفر کفر
 کفر کفر کفر کفر کفر
 کفر کفر کفر کفر کفر
 کفر کفر کفر کفر کفر

مال دنیا
 اغناس از آیه و کفر
 و سواد کفر کفر
 کفر کفر کفر کفر کفر
 و آن کفر کفر کفر
 امتحان کرده کفر کفر
 در احوال و جان کفر
 کفر کفر کفر کفر
کفر کفر
 این آیه و کفر کفر
 کفر کفر کفر کفر
 کفر کفر کفر کفر
 کفر کفر کفر کفر

المجلد الاول

رُوی در کیشد سخن از کلامت مستمعان

۱	دختر این آب فوق آسناست	دغش در آسنا بهر شفاست	چون تمام اول حاجت تمام نماید	المراد بجوی کجایی باز راست
۲	عاطفه سوخته همان بقلم دانست	و نه خود از آب را جوید است	می رود با نیک و بی نکرده است	شما الانیاد تا کار از دست
۳	بغداد خان تو بنام آن مقام	کاند آن بیرون می رود کلام	تا که سازد جهان پاک او تکریم	سوخته در در بهنای عدم
۴	عروسه کن آشوبناضنا	و این مجال نیست طریقی یاد نوا	لنک و آمد خیالات از عدم	و اینک باشد خیالات اسباب
۵	باز هفتی نیک شود از خیال	بر آن شود وی هم چون ممالک	بار هفتی جهان حشر و نیک	شکر آمد که زندان نیست نیک
۶	حالتش کجاست ترکیب عدد	جانته کوی جنبه های کشد	فان شو حشر عالم توجید دان	کر نیک خواهی بدانجا بنابران
۷	آمرکن یک فعل بود و نوری کان	در سخن افتاد و معنی بود شفا	این سخن بایمان نداد و باز کرد	تا چه شد احوال کرد اندرون

آرکب کز شیر کرب را بجهت آری

۱	کردن در بر کند سر آن شرفراز	تا نماند در سرف و امتیاز	فانغشنا انهم استانی کرد پس	چون بود مدینه در پیش آری
۲	بجدان دوشیر با و بنا کرد	کفت این را بخش کن از بهر جود	بجده کرد و کفت کاین کا و بین	جاست خورن باشد ای شام
۳	و این بر از بهر نیاه و روزا	بخش با شده فیروز را	واندر کز کوشهر بر تمام هم	شجره ای شاه با لطف کز کم
۴	کفت ای دویه تو عدل از وحی	این چنین نیست که آن وحی	از کجا آموختی این ای بزرگ	کفت ای شاه جهان از حال دنیا
۵	کفت چون در عشق ما کستی کرد	مرسه را بر کبر و بشان بر	دو به چون بکنی ما را شری	چونش از آن بهر بیرون ما شد
۶	بما ترا و جمله اشکاران مسترا	پای بر کردن هضم نه بسرا	چون کفر خیرت از کرد و بی	یکس بود و به نیسی شیرو من
۷	عاقل آن باشد که خبرت کرد	مرگ یاران و بالای سخن و	دویه اندم مرفان صد شکر	که مرا شیر از پس آن کرد و نند
۸	کر ما اول بفرمودی که تو	بخش کن این را که بر سر خان الله	یکس را برود که ماد کجاست	کرید از کس بدین بیان
۹	باشیدیم آن سیاستهای حق	بر قرض ما ضیه اندر سق	تا که ما از حال آن کرکان پیش	همو دویه نام خود داریم پیش
۱۰	تیز مرقومه ز این روخواند ما	آن سول خود صاد و در دنیا	استخوانی پسته کرکان عیان	بکر بد و بند کبر دای من
۱۱	عاقل از سیر بهدای منستی بود	چون بنسند انجام فرعونان و عا	دویه نهسد دیگران از حال	عبرتی کردند از اضلال او

تهدید کردن نوح علیه السلام قوم را که با من میچید که من تر و نوشم خدا را پس با خدای میچیدند

۱	کفر صیح ای سرکشان من من	مردمان مردم بخا ناری من	چون ز جان مردم بخا ناری من	نیشم که تا ابد پانده ام
---	-------------------------	-------------------------	----------------------------	-------------------------

طالع

اکثر

سواران را نمایند
مفروضه است بخاک
که کوشش را در دست
که ای الی الی
یکانه از جمیع
ارواح و در دست
کن در دنیا با نیک
شست آن بزرگ
در این هر که
بسیر سزا که
آن نامت بخوانند
مقام نه از همان
بجزیرت که ترا می
و چون بکند از دنیا
وقتی نشود در دوزخ
کاهن و آن سرور

سمین

ضربه

فانغشنا

استاره باید دانست
در سوره ابراهیم
ناره فرعون و قوم
میترایان فانغشنا
مقرن نام قرآن با نغم
گذر تو ای یانیا و کانی
عنا فاعلیس کین
انعام کشیم از آن
عزیز کردیم ایستار
و با یار میچیدند
ایشان کندی کرد
قدوم ما را و نوا

بگوید چون که از غنا بر بیرون یاد

۱۰۰

المجلد الاول

مجموعه آثار
مجموعه آثار
مجموعه آثار

بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم

چون که

نار ماهه واقعه
در کوفه زمرا کشاید
نشان بخت بدو از آن
معی با پیشانی او
دارنده نسیه جویا
سبب نام ایست
مهرگاه ایستند
خود را
تلا
موفی
نویس برکنده

نار ماهه واقعه
در کوفه زمرا کشاید
نشان بخت بدو از آن
معی با پیشانی او
دارنده نسیه جویا
سبب نام ایست
مهرگاه ایستند
خود را
تلا
موفی
نویس برکنده

بیشینه
نویسند
نویسند
نویسند

نشان از آیات
مجموعه آثار
مجموعه آثار

چون که من من نینم این دم ز ستم کردی صورتش می نگری سده هزاران شمشیر بود اندر چون که من بر سرش انداخت چون که آتش بر سرش انداخت کاشکی آنم جرم جرم آمد ایک هم ز می بگویم با شما بجمله ما و من به پیش او نهند یا نک او پاکت سنجاق دست گفت ایس الله یکا و عبده نک دولت آفرید و دست گویند مترو فکر چیست ترا برای کان موفی شود چون زند او نضد ما را بر چون بیند نقد را و فلک	حق باشد سماع و ادراک سوی این ز به شاید شد یک جهان را چنان بر هم زد او جوان بود و غافل خرد باید چون کرد بکشاید بیشتر آبله بود کوشید چون تو انم کردی این ترا یاد پیش او در با بازی که کند شیر و صید شیر خود آن شما از برای بندگان آن شست بر همه دولت شک آنکوشا تا نکردی از کان بد حیل نقشهای غیبی آینه شد در میان مرد و فرشته نیک چون شود جان من بخت نقد	چون بودم از حواسانت کبک هنسند و نظر این دو با پیش کردی بوی نوح را حق بدی او ز غنچه بد از ما و میتی هر که او در پیش این شرفهان ز خرم با بد چو کرد از دستش فرتم بکنست چون با چو رسید بجو آرد به که نکر کند چون غیر از بد اندازد زان هر کار و هر که امانی که هست غیبت را صبح که بر خای ساخت بیشتر ملایس نکند از بد دل لنگ او پیش و ساد و سینه شد مومنی او مومنی تو بیگان	بیش این دم هر که دم زد کافر غریبش از از وی نشنوی مرد و عا از راهی دنیا آید او چنان شعله بر آن خون کشا خاستنشان تمام خواندش تا بدی که ایمان در دل سالم بک بگوید و با سید کردید آشنا ملک ملک او ملک او ملک بی نیاز است او ز من ز تو پست تا نکرد دینده هر و خلد خو ملک دولت او ملک کار آید بجو اندر شب خالص تار منو ز آنکه مومن آینه مومن شود یکس پیش را باز دادند شک
--	--	--	---

نشان پای شایه ما صیون را پیش و خوی تا چشمشک

با دنا همان بچین طاعت بود شود و امل قلب بر دست سلطان از صوفی استادی نسبی هر که او از من در خور داد هر که دارد روی جو با نظام	بیشینه با شایه ارادت ز آنکه هر شب خط آن دست بیاده از آده و افکنده سر آینه در پیش او با بد نهاد طالب آینه باشد و استلا	دست چنان بپهلوانان بیند صوفی از پیش رو موضع د سینهها صیقل زده از ذکر خاستن آینه باشد روی بیشوا کنون یکشال متوی	ز آنکه از بپلوی چپا باشد کایه با شایه آینه به بند تا پذیرد آینه دل نفس بک صیقل جان آمد و تقوی القلو تا بود بک قول سوز نشوی
--	---	--	--

آمد آشتیا از سفر بدین حضرت یوسف علی السید

امد از آفاق بار منیر بان یاد دادش جورا خوان مسند بشیر ز بر کردن از بجز بود	یوسف صدیق باشد پنهان گفت آن ز بجز بود و ما است بجز ز بجز میازان می بود	کاشا بودند و فلک کوی عادر بودش را از میلیله گفت چون بودی تو در زندان	بر ساد و آشتیا من کن ما نذاریم از قضای حق کله گفت چون در محار و کاشا
--	--	--	--

در طاعت

مخاف
و نشانها و شمشیر

مکاش
مکاش

مکاش
مکاش

المجلد الاول

۱	فوج ختم دل شد و دم کز کند	کجه دو دانه نهان تو	بند و آخر بد کرد در سنا	در حلق او ماه نو کرد و دوتا
۲	قیمتش افزود و زمان شد بافترا	بارد مگر کوفندش را سینا	بگر ز خاکش خوشها آب ساختند	کند و نواز بر خاک انداختند
۳	بغض الذراع آمد بکشد	باز آن جان چو نکه شو کشت	کشتن عمل جهان و هم سوخت	باز نواز بر دندان کوفتند
۴	قوم دیگر و فلاح منتظر	خالی را از آن صلاح آمد	باز ماندان شکو سوخت	باز آن جان چون بجز او شود
۵		تا که با یوسف چه گفت آن بکر	این سخن با مان ندارد باز کرد	

صحنه
مشابیه است

طلب کردی یوسف علیت لیسلم از بغاز آنم کس بعد از

۶				
۷				
۸				
۹	فکنتی کدم سو طاحون	بدریادان می دست آمدن	هین چه آوردی نماز از عفا	بعد قسه گفتند گشتا بفلان
۱۰	هم بدانسا که گفتند اگر کذا	جقوت و او را می بیخو	ارمنان کوا برای و دوشتر	خسنا از طوق آکو بد بخر
۱۱	و عده امروز با ملکان نمود	یا امید با کشتن آن نبود	ارمنان رو عده شاخین را	هین چه آوردید کشته آورد
۱۲	بگوزانند و ست با چون عذبی	وزنه منکر چین دست بی	بگر ز مطن خاک و خاک کس	منکری به ما نیش را از خوی
۱۳	باش در باحار از کس عفرین	شو قلیل التوم قیا بجمون	ارمنان بگر ملا فاکس دین	اندک چه تر مکن از خواست خود
۱۴	از زمین در عرشه و اسع	وا وجهان چون زخم بیون	تا بختند حواس خود بین	اندک چیش مکن چون چنین
۱۵	نخل تر آنجا نکرد کسک شاخ	دل کرد دشتک ز انفر صباخ	عرشه دان کابنیا کس	انکه آرس الله و اسع کله
۱۶	مانند کز فک شد بیج و تا	چونکه عمو بی نما مل و فک	کند و مانده می شو و سگر	ساحلی نوم خواست اکون
۱۷	در قیام و در تقابل هم ز خود	اولیا اصحاب گفتند این خو	پیش عمو بی حال اولیا	چاشینی دان چو خا خوا بر تا
۱۸	چینت آنات ایمن قیامت	چینت آنات ایمن قیامت	بیزدانت ایمن قیامت	سکشان بی تکلف و کما
۱۹	بجز ز این مرد و ایشان در غم	مرد این مرد و از مردم پدید	بمستان خرفی که هم خرفی	کس چون شان بد شواری و د
۲۰	ذات که باشد هر دو بجز	کرمذای بشنوا ند خیر و شر	بجز زین مرد و ایشان چون	مرد این مرد و کوا از انبیا

طاحون
آسار آکو

جیمونا

اشاره به آیه و انما...
و سوره اسع...
بجز با فرادی...
اول مرد و در کس...
و آن طحون...
بجای انعام...
حله کرم...
آچه از ادره...

یفتون

اسار آکو...
و از او است...
الناس...
هم کس...
نودند...
بجز ایست...
بشارت...
و کس...
کلیت...
سور...

گفتم شما یوسف علیت لیسلم از کد امغان بهر تو آورد که امر تا چون در آن کس می آید اور

۲۱				
۲۲				
۲۳				
۲۴				
۲۵				
۲۶	اروغانی در نظر نامد مسوا	گفت من چند ارمنان جتم ترا	اوز ترم این نقاشان دغا	گفت یوسف من یار و دوستا
۲۷	کوبینش تودل و جان آوردم	زیره را من سوی کوفان آوردم	قطره را سوی خشان چون بزم	بچه را ایان کان چون بترم
۲۸	پیش تو آورم چون نویسنده	لایق آن دیدم کمن آینه	بچرخش تو که آنرا دار نیست	بکس که کندین انسا و نیب
۲۹	تا چو بی روی خود یادم کنی	آینه آورد مشاود و شقی	ای تیر چون خورشید هم سما	تا بسوی روی خود بخورد و آن

کسر الله

اشاره به آیه...
در سوره...
تکن از...
نما...
زین...
بجز...
و آن...
سور...

و آن...
سور...

المجلد الاول

مشغل
بسی استوار
مستور

کری
خاطا کوید

جذع
خودت شاد

کری
خاطا کوید

آناخبر

معنی دید بود کعب
آخبریه سکنی
و غلبه بر زمین
مردار دم که
رژن بریده و اور
رعانیت

ساج
سجده و کسب

سینر
عدالت و کسب

سینر
سجده را بود

کشت اعلا

سازد آید به
سوز بر
در بود و است
جستاری

آینه برون کشته و وار بغل هنی اند به بیوان بود	خوب آینه باشد مغل مالداران برضرا بد بود	آینه هسویه باشد فیلی آینه تا انان و کرسته نش	نیستی بگری کر ابله نیستی سوخه هر آینه اش زنده است
بسی زعفران آینه حشمت بگو کسانه حشمت دیده بود	آینه نور جمله هفتهاست مطمئن مکن دزدی که شود	هر که بکشی با بود کی است نانراست به همی باید بدوع	و آنچه از هسویه آلودگی نادردگر اصل سازد باور
حواله اسکنه سدا بجار خواری دوزی سنا بر کلا	که را با ای سکنه بود کر باشد کی نماید کجیا	کی سوجون نیست بخود زار نفسها آینه وضع کمال	آنحال مضطرب است شکار وز خسارت آینه عز کلال
راکه صد اصد کند بجز زان ببرد نبوی و لجلال	راکه با سر کز تارک انگین کو کانی پیش خود را کمال	هر که نفس خویش را بدو حشمت علق بدت ز پندار کمال	اندو است کمال عجز و انان نیش اندر جانت با نمرود
ازد و از دوزان بر خور کر چه خود را سرنگنه بیداد	نار تو این جمعی بیرون شود آب جانی دان و سر کز بر جو	عقلی بدت ز پندار کمال عقلی ایس تا میریزد اشک	بهر چه در نفس خویش آب بر کین ملک کرد و در مان
در دل جو هفت کی ایعتی حوی حوقلکی و اند پاک کرد	کر چه جوصافی نماید مر سزا نافع از علم خدا شد علم مرد	عقلی بدت ز پندار کمال عقلی ایس تا میریزد اشک	باغبانی نفس کل را چه بهر کس نفس را زود علم مرد
کی ترا شد تیغ دگسه خویش و انکر آید بشها را مال نو	دو بجز جوی بسیار این روشن ریش توان طلعت احوال تو	عقلی بدت ز پندار کمال عقلی ایس تا میریزد اشک	تا بسعدم ریش خویش کس آن زمان ساکن شود در دین
خانه بداری که حشمت بافته است	بهر فرم بر آنجا نافته است	عقلی بدت ز پندار کمال عقلی ایس تا میریزد اشک	و انی پروان عدل از اصل او

مرد شد و جیبی بسبب انکیر و سخن بروی نرد انرا پیرایش از پیغمبر خواند و گفت محل و جی منم

پیر از عثمان یکی نتاخ بود بر تو و جی روی تاحی	کوبنخ و جی جندی مینمود او درون خویش حکمت باقی	چون بی از جی فرمودی جی بجز آنکه بفرمود رسول	و همانرا و نوشتی بروی زین قدر که راه شد با نشو
کایم سکوب در سو مینور توان ناکشن مردل تان	مگر آهنگند جفت ز جیب در دوز خویش جی نیا	بر تو آید به اسز دبر رسول هر که گسختی بر آدم زدی	فهر جی آورد بر جان نرد شد عد و مضطرب از روی
مصطفی فرمود کای که نمود اندکین بیو حاتم زین یکب	چو بیستی کستی اگر دوز تو بود تو بد کردن می بار شایع	کر تو بیو جی الهی شود تا که ناموسش پیش این آن	ایضین آینه نکشوده نکند بر کس از توبه و دعا
به میکند و سوش و سود اکبر که از تان پند راه را	چون درآمد تیغ و سزا در کو یار دزد طامراه را	کر تو بیو جی الهی شود تا که ناموسش پیش این آن	ای بسا بسته بید نماید نیست آن اغلال ما از روی
انتهای آینه است سینه بدت ز پندار کمال	عقلی بدت ز پندار کمال عقلی ایس تا میریزد اشک	عقلی بدت ز پندار کمال عقلی ایس تا میریزد اشک	آن پیدا اند که آن سد قضا

علا و جیبی که
در دوز خویش
سینه بدت ز پندار کمال
عقلی ایس تا میریزد اشک

المجلد الاول

دعا کردن بعلیه با عورت که مو سیاه کند و کتله را ببرد و فوسل را از این شهر که حصار دارد اندک ببرد و از این مستجاب

بغمه با عورت را خلو خفتان بچه ز و ناموسی از کبر و کانه این روز در آتش بر کز آید اله بسیار آمده که بر پند این دود را بر چوبه شهر ببرد کریبی بره زین تر از خود این زمان صفت صفت و صفت مشبه باشد عقل کل ای شریف خون نه اسلر باشد سبیل خون حشی بدان ساقه شده خونش یککش از بهر صلاح پس خود حشی شدن از آدم آدمی جنت فرزند انسان جمله سبیل	سببه سده اند صیوی و آنچه آن شده شید و نوما ناکه باشند این دو بر با کوه وقت ایشان بود که با خود کشتگان قهر و توان شمر در ناک مغنم زمین زیر آرد شد بیان غرض با طاف عقل خرویش بود اما از شد زانکه حشی اند از عقاب سبیل کار نافرمانی مخالف آمده چون نمود و خرد شود خوشی کی بود معدود ای یار منی زانکه بوی عقاب مطر و درود	بجده نادر و نکر را دون صد هزار اندین بلمم کردن دو هزار از ادبیا با خود کشند این دود را بر آید بر او بلند ما زین توولی در حد خویش تقصه عا در نمود از هر حلیت جمله حیوانی از این انسان بکش جمله حیوانات حشی ز آدمی خون انسان خلق را باشد بهر چه عرب باشد شای نادم اگر چه خرد از انرا جابود لاجرم کنار از خون شامیاج با عقلی که و مکر از عقل	حقیقت بخورد بود افزون از بعضی بود و انبیا و انبیا یکدوم و موسی و زایشان عدنه اندر شهر ببرد و بدان الله الله پامنه و انداز پیش تا ابدانی کابیا را نازکینست جمله انسان را بکش از هر نفس باشد از حیوان انبی و کی زانکه انسان را بپندایان چون شد تو خرم مستغفرا بهر معذورش بندار و درود بهر چه پیش نشاید رماح اگر از عقلی حیوانان عقل
---	---	---	---

سغه
معلومه منوی
تمشود
علا
فدان
خسف

کرم خورده بر زمین
و است و است و است
درد و با چسباید
آلای پیش بر برود
خانه اروا در نور
آنچه در در کس و وقت
اندیش تو دار به حکما
تو صیغی با او بکن
خواب کتابت است
فرمانان انبیا و انبیا
فانچه در حق انبیا
کودا بود که او را بود
بدایا بپندار و ساقه
بقر آنسان را که کوه
فلک تو هم خدای تو
ملاک خود و صبر و کرم
که گوید شد میان خرم
ناطله مراد این باشد
که هر که از اصل حمله
ناطله باشد در حال انبیا
و غیر بنام و انان که
ملاک شد در برود
که هر نفس را ناطق بود

اعمال کردن با وقت و مقام بر عصمت خویش راه

بهر ما رو و خور و وقت شهر اگر چه او با شام صد چاره کند باد صحر کورد و خشان میکند تیشه را از انبوی شاخ دود شعله را از انبوی هیزم چه غم نویانس از پنج دو لای کبر کوش این باد از مغنی او شد گاه جیش میکند که بر دال بعضی این آبر از ان پالت	از بطن خورده نذر لود شهر شاخ شاخ شیر نر پاره کند با کاه بکت اخنان میکند که مر اس آید بر و خشت کی دمک قصاب از انبوی غم که شش او کین از عقل سپهر بهر چه خوی که آسیر آب جوش گاه ضلعش میکند که خوی جدا کرد بر و چون خون کین ساه	اقتدای بود شان بر وقت که شود بر شاخ همچون خال بر ضیعی کاه آن باد شد لیک بر ترکی نکوبد خویش را پیش بوی سببیت صورت بر زبون کردش از قالب همچون سپهر جز و مدد و عقل و خراج این که عینش میزد کاهی کیناد بعضی این باد را بتر از ما	چینش بر اعتماد کاد پیش بهر خواهد کاد و ناچار کشت آرم کرد ایدل نوز و قوت بلند خرکه برینه نکوبد پیش را چرخ و امشش پیدا و نکوبد هست از روح مسترای سپهر از که باشد جز جان ای چو ش که کلشان میکند کاه پیش خا کرده بد بر عا در چون از دها
--	---	--	---

بسم الله الرحمن الرحیم
تمشود
زاد و ضعیف

المجلد الاول

۱	بخر معنیها شدت العالمین	گفت المعنی هو الله شیخ دین	کرده بر صلح و مراعات و انما	باز هم این باد را بر موشان
۲	هم ذاب آمد بوقضاضی اب	عملها و در قصی شاک انداز	همی خاشاک بر آن بحر روان	جله اطنای زمین و آسمان
۳	ان کنده او که آتش با کتا	چون کشد از ساحلین در حوض	سوی باجل افکند خاشاک و	چون کند آن خواهد بر کوزان
۴		جانها را در و در عار و الحاد	این حدیث آخر ندارد بازوان	

بِقِدْرِ قَدْرِ هَارِ وَ مَارِ وَ زَكَاتِ عَقْرِ الشَّيْبَانِ

۸	لیک بخرید ندیدید بخرید	دست خائیدن کردند بخرید	بندگ روشن ایشان از نما	چون گاه و وقت خلاقان جهان
۹	آفتی بدوی زد و فرخ شد بد	خوش بر چون از کوی خوی بد	دو بگردانید اندو خشم کرد	خویش در آینه دید آن نشد
۱۰	دوسه کاران مغفل منکرید	گفت عشقان که شمار و شکرید	که از آن آتش جهانی اختر اند	حیثین ز آفتاب دیگر اند
۱۱	مر شما را پیش نپذیرد ستم	که از آن معنی هم من بر شما	دسته اید از شهرت و از جلال	شکر گویدای سپاه و پناگر
۱۲	تا بخرید بر شما در اول پسین	آن که من دیدم شرف خود همین	آن ز عکس حضرت و حفظ منشا	عصمتی که مر شما تا درین است
۱۳	میشرد آن بد صغیر چون صدا	خویش را هم سخن مرغان جدا	دیدد ز خود حکمت و نور و	آن چنان کان کاشه سخن رسول
۱۴	توجه ذاتی کوجه کوبد با کله	کریم اموزی صغیر بلبل	بر ضیاع رخ کی زافت شوی	سخن مرغان را اگر واضح شوی
۱۵		چون ز لب جنیان کانهای	و در ای باشد آنهم از کان	

بِعْيَارِكَ زَنْزَرَ كَيْفَ تَهْمِسُ بِمَارِ وَ زَنْجَبَرِ

۱۹	من چه در بایم ز گفتن جوان	گفت با خود که با کوش کران	که تو دار بخورد شد سآیه	آن کی و گفت افزون مایه
۲۰	من قیاسی کرم آنرا از خرد	چون بیدم کان لبش زبان شود	لیک با بد رفت آنجا نیست	خاصه ز بخور و ضعف آواز
۲۱	او بگوید شرفی یا ما شربا	من بگویم شکر چه خوردی یا	لو بخواهد گفت یکم یا خوشم	چون بگویم چو ای محنت کشم
۲۲	چونکه او آید شود کارن نکر	من بگویم کس مبارک باشد	از طیبیان پیش تو کوی فلا	من بگویم سخن تو شکست آن
۲۳	عکس آن واقع شد ای زادم	این جوانان قیاسی را نشد	هر که باشد پیشو حاجت دعا	پای او آرد آرمودتیم ما
۲۴	بر سر او خوش همتی مایه شد	گرد آمد پیش بخورد نشد	اندک ز بچیده بود ای بچیز	کویا ز بخورد خاطر زنگر
۲۵	کریانی کرد و آن کز آمده است	کاین چه شکرت این عدوتی	شدا از آن ز بخورد آرد و نکر	گفت چو گفت مردم گفت شکر
۲۶	که می آید بچاره پیش تو	بعد از آن گفت از طیبیان کینه	گفت و شت یاد افزون گفت شکر	بعد از آن گفتش چه بخورد گفت
۲۷	گفتم او را تا که کرد و غم خورد	این زمان از نزد او آیم توت	گفت با این کس مبارک شاد شو	گفت و آتیل می آید سپرو
۲۸	این زبان سخن را پنداشت بود	خود کافش از کرمی معکوس بود	شکر که کردم مراعات این زمان	که چون آمد بگفت و شادمان
۲۹	تا که بیخاش کرد از هر خط	خاطر بخورد جوان صد سقط	ماند انیم کویا جناس	گفت بخورد این حد و جان نماند

چالمان
مخ نسبت
صدا

آنکه چون مدبش
کو آرد و دانند از نده
آن کو آواز بر آمدند
ایجا چون شکوید بود
بر دل آن کت بافت
و کس بپوشد از او
اناد و خورد و امیر
مرغان خدا پندار کرد
از آرزوی بدست یافت
و سبب او ماندند
که از کوه باز آید
نخا

باق آبا
مرد و آتش بود که کینه
آبا را مفر و این حال
و آتش مطلق خواستند
نکر کنند و کوبند و نشانی
و مصلحا و مانند اینها
و آتش مفر و کینه و مصلحا
استها و اینها
نخا

کتابخانه

المجلد الاول

کنتم

مردان در راه

مرفعی

مردان در راه

صغی

مردان در راه

فانقوا

مردان در راه

صمد

مردان در راه

لا ایتنا

مردان در راه

تا بیاورد در حاشی من سخن	کعبه طیب است و مرا می کند	بی شور مرد لشر تا می کند	هر کس که خود ده شد ترید
کان زمان شمره صغر حبه	تا بر بره مردی آنچه گفته بود	کام سلسله نذشی با جوی	خودت صغری محمد و
تا بگرد خاطر رشتش قرار	سده شمر خود را از ار	بیهادت شست شمر کار	خودت که بهر دور
کس کرد کار را تو بیداری	خود معیتت خصم باشد	نه صورت تو رسد	سگ کبش عداوت
حق مسابه نما آورد آم	رشته خون کسند کرده	نه بگوئی کرد و خود بد	بهر کس که فسید شده
ایم فی المعصیه اذ ددشم	فانقوا النار الی اوقدهم	در در بخورد و سوخته	بهر دور و نسی فرجه
آمد اندر فریاری ایندنا	از برای جاره اس جو فها	صید تک مفضل باقی	نسی معربک صاحب
محو شد ساله ناطل بدین	از قاسی که مکردان کر کرب	اما رصا لیس اهل دنیا	کام نماز و مبر سر
بخار معصیت جان منکند	خواه بدارد که طاعت کند	نزد آن دجی که ندادند	حافظه این همه قیاس خرد
دان که کوش عیب کبر تو کرد	کوش حش و محو از در خود	گرفاش بود رفت کهن	بهر باس جوش و در لک

در نیاز آن که از کبیر کبیر رقیبک برض

صریح فی اسرار و کربلا بلین علی اللعندک

مردان در راه او در حال گذر	کعبه نار احوال شمر	بیش او آمد الملس بود	تا کس که از قیاس که بود
رهد و تقوی فضل را محراب	کعبه بی ملکه لا اسات	در طلسه مار بود تو بود	بهر قیاس مرصع کبیر
ذات این جانهای انقش	ملکه این میرانهای اسات	کندر اسابین بی جالی	اس میرت جمال طویش
داد آتش فوی اس و ضاه	زاده حاکمی صورت چو نما	بود آن بوج بی از کوفهان	بوند آتخها شد تو سر جان
اس قیاس اس تحوی را نحو	بلک با حور بشد که به نیر	با نسی مقلد و آدره اس که	اس و سالت تحوی بود سر
طاهر تر را یاد کردی خود	جور و معصی نسوی در مزج حق	ارجاس الله اعلم بالقول	کعبه در آن مکر بود و متا
که اس در آن خرفقال نا	اضفای اخاقی اسه فر ابدال	مرجال محض ذاتی کنی	و کبھی خود قیاسی کنی
تو بیدار اصا کت سن	بجور آن ز خورد طما او چو کت	سدا قیاس شد هون اس چو	منس القری صغری موی
من فروردش شعر کرد و رفت	مخ بری در مراد او کرد	مرد و منی که ماسار مزج	کتاب سستی در تاریخ
اره کر نام سخن الصافون	کعبه فار و تبه و ماز و تبه	در صعبه از مقام اسات	همه صغریا مقدم هم شفا
سرنگون اسب در قوت بین	فین و ادانیه آید از کین	مزیج جوش معی که تبه	سرد و در دست کبیر
مدکها آمد در مانع القید	بهری که نود و لسان مطبید	ایمان نو مانی جو کجاست	دیده که سدا عداوت اس
بخار با کی و عا ساس	بهری که کس کالی را کایان	تا که نود جوش به نیا کت	عایا در و به نیا کت
نار فرشته کوه کوه بریم	عادل و در موعاد او	مزیج اسب و ساد در آن	بهر باس جوش و در لک

مردان در راه او در حال گذر

مردان در راه او در حال گذر

المجلد الاول

تا شوم اعجوبه دوستان / تا هم اندر زمین امن امان / این قیاس حال کردی بر زمین / و اسما بد فرود آوردی کبریا

در نیاز از نیکو جان خود و مشیت پندار باید داشت

۱	بشنو الفاظ حکیم برده	سزما بخانه که ماده خورده	بشنو الفاظ حکیم برده
۲	تخر و باز بچه اطفال شد	بی خدا و سو بود و مردی	تخر و باز بچه اطفال شد
۳	بجز از مسیحی و ذوق میسر	خلق اطفال اندر خرمند خدا	بجز از مسیحی و ذوق میسر
۴	گود بکند و دست فراید خدا	از لبت برودن زلفی گودکی	گود بکند و دست فراید خدا
۵	که می دانند این جای فتی	این جماع طفلان چه بود بازی	که می دانند این جای فتی
۶	جمله بیعتی و بیعتی و مهان	جمله با شمشیر چون جنگشان	جمله بیعتی و بیعتی و مهان
۷	کاین ترا و طاعت یاد لایق	خامند و خود ز جهل افترا	کاین ترا و طاعت یاد لایق
۸	اسب تا از آن بگذردان نه	تفریح الریح الیه و الملائک	اسب تا از آن بگذردان نه
۹	کوشه دامر کز نه آسب دار	از حق آل لظن لا یفتی سید	کوشه دامر کز نه آسب دار
۱۰	لا تمادوا الشمس فی توضیحها	انساب حق و کرد مستوی	لا تمادوا الشمس فی توضیحها
۱۱	مترکی سازیده اید از بازی	هم و حشر فکر و اذاکا	مترکی سازیده اید از بازی
۱۲	علمهای اهل این آخالشان	علم چون بر دل زند بازی	علمهای اهل این آخالشان
۱۳	بار باشد علم کان بود و هو	علم کان بود و هو بیوا بطم	بار باشد علم کان بود و هو
۱۴	بار بر کبرند و بخشند خوبی	همین مکتب هم خدا این بازی	بار بر کبرند و بخشند خوبی
۱۵	انگهان افتد ترا از دست بار	از هواها کی ره بیجام هو	انگهان افتد ترا از دست بار
۱۶	والغیا الشمس فی لال و صا	دیده دلال بی مدلول هیچ	والغیا الشمس فی لال و صا
۱۷	یا ز کاف لام کل کل جید	ایم خوانند و رومی را بچو	یا ز کاف لام کل کل جید
۱۸	یا ک کن خود از خود همان بگر	همو آهن ناهن بر نیک شو	یا ک کن خود از خود همان بگر
۱۹	تایین ذات پاک صاف خوش	ببینی اندر دل علوم آینیا	تایین ذات پاک صاف خوش
۲۰	که بود هم کو هر هم قسم	مر مر از آن نور بنید جانان	که بود هم کو هر هم قسم
۲۱	بلکه آند مشرب آب حیات	میر آمینا اگر دنیا بدان	بلکه آند مشرب آب حیات
۲۲	میرساند جانب را خدا	و دعای خواهی از علم نهان	میرساند جانب را خدا

فصل در کز دنیا و حینا

بزرگ

بگردد زنده با سبب
دیده نارسوینا لایق
و چون علم تشکر از خدا
شمارند موقوفی از این
در میان این مشرک و کافر
از کوی مشیت بر روی سر
بند ز خنده بی روی اندل
حکم بزرگ نام بر دگر
باشد شرح الله الخیر

ضاک

کشته ناکوید

لعب

اشادت نام و اله
در سوره عتکون
وما منه الحق
الذین الا لهود و نصی
بنی نیشاب زنده
دنیا مکر بازیچه کار

مها

خوار شد

انزح

اشاره بایه واقعه
سوره و القم انکه
ان القم لایق و حق
شیئا یقین و بی شک
کان دنیا نیشابند
حق می قدرت

بجلا

اشاره بایه واقعه
در سوره حمز که
قال الذین یخولون

بگردد زنده با سبب
دیده نارسوینا لایق
و چون علم تشکر از خدا
شمارند موقوفی از این
در میان این مشرک و کافر
از کوی مشیت بر روی سر
بند ز خنده بی روی اندل
حکم بزرگ نام بر دگر
باشد شرح الله الخیر

المجلد الاول

اندر قصد

۱ در یکی مکرکی بر روی
 ۲ مکرکی که بر کف نه
 ۳ و در سبب که مکرکی
 ۴ انچه هر مکرکی که باشد
 ۵ و در بیان سائو که در
 ۶ کار و در قصد که در
 ۷ در و در مکرکی که
 ۸ در و در مکرکی که
 ۹ در و در مکرکی که
 ۱۰ در و در مکرکی که
 ۱۱ در و در مکرکی که
 ۱۲ در و در مکرکی که
 ۱۳ در و در مکرکی که
 ۱۴ در و در مکرکی که
 ۱۵ در و در مکرکی که
 ۱۶ در و در مکرکی که
 ۱۷ در و در مکرکی که
 ۱۸ در و در مکرکی که
 ۱۹ در و در مکرکی که
 ۲۰ در و در مکرکی که

صوف

حدا

مقدار

۱ اشاره با
 ۲ سوره الفاتحه
 ۳ فضیلت
 ۴ عند تکلیف
 ۵ در نیویک
 ۶ ماه و در
 ۷ کلاه و در
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰

افغانی

مروزی

۱ در یک
 ۲ در یک
 ۳ در یک
 ۴ در یک
 ۵ در یک
 ۶ در یک
 ۷ در یک
 ۸ در یک
 ۹ در یک
 ۱۰ در یک
 ۱۱ در یک
 ۱۲ در یک
 ۱۳ در یک
 ۱۴ در یک
 ۱۵ در یک
 ۱۶ در یک
 ۱۷ در یک
 ۱۸ در یک
 ۱۹ در یک
 ۲۰ در یک

در صفت

۱ کس سلطان
 ۲ هر چه در
 ۳ بود در
 ۴ هر صفتی از
 ۵ در و در
 ۶ هر چه در
 ۷ در و در
 ۸ در و در
 ۹ در و در
 ۱۰ در و در
 ۱۱ در و در
 ۱۲ در و در
 ۱۳ در و در
 ۱۴ در و در
 ۱۵ در و در
 ۱۶ در و در
 ۱۷ در و در
 ۱۸ در و در
 ۱۹ در و در
 ۲۰ در و در

۱ در میان
 ۲ چندان
 ۳ چندان
 ۴ چندان
 ۵ چندان
 ۶ چندان
 ۷ چندان
 ۸ چندان
 ۹ چندان
 ۱۰ چندان
 ۱۱ چندان
 ۱۲ چندان
 ۱۳ چندان
 ۱۴ چندان
 ۱۵ چندان
 ۱۶ چندان
 ۱۷ چندان
 ۱۸ چندان
 ۱۹ چندان
 ۲۰ چندان

نقائس

۱ در میان
 ۲ خاص
 ۳ در و در
 ۴ در و در
 ۵ در و در
 ۶ در و در
 ۷ در و در
 ۸ در و در
 ۹ در و در
 ۱۰ در و در
 ۱۱ در و در
 ۱۲ در و در
 ۱۳ در و در
 ۱۴ در و در
 ۱۵ در و در
 ۱۶ در و در
 ۱۷ در و در
 ۱۸ در و در
 ۱۹ در و در
 ۲۰ در و در

پرسید ز نغمه صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم
 که از زنی و چو بر خا از خوار و جوار که صبحت من

۱ گفت	۱ گفت	۱ گفت	۱ گفت
۲ گفت	۲ گفت	۲ گفت	۲ گفت
۳ گفت	۳ گفت	۳ گفت	۳ گفت
۴ گفت	۴ گفت	۴ گفت	۴ گفت
۵ گفت	۵ گفت	۵ گفت	۵ گفت
۶ گفت	۶ گفت	۶ گفت	۶ گفت
۷ گفت	۷ گفت	۷ گفت	۷ گفت
۸ گفت	۸ گفت	۸ گفت	۸ گفت
۹ گفت	۹ گفت	۹ گفت	۹ گفت
۱۰ گفت	۱۰ گفت	۱۰ گفت	۱۰ گفت
۱۱ گفت	۱۱ گفت	۱۱ گفت	۱۱ گفت
۱۲ گفت	۱۲ گفت	۱۲ گفت	۱۲ گفت
۱۳ گفت	۱۳ گفت	۱۳ گفت	۱۳ گفت
۱۴ گفت	۱۴ گفت	۱۴ گفت	۱۴ گفت
۱۵ گفت	۱۵ گفت	۱۵ گفت	۱۵ گفت
۱۶ گفت	۱۶ گفت	۱۶ گفت	۱۶ گفت
۱۷ گفت	۱۷ گفت	۱۷ گفت	۱۷ گفت
۱۸ گفت	۱۸ گفت	۱۸ گفت	۱۸ گفت
۱۹ گفت	۱۹ گفت	۱۹ گفت	۱۹ گفت
۲۰ گفت	۲۰ گفت	۲۰ گفت	۲۰ گفت

مترجم و تفسیر متن در پایین صفحه

المجلد الاول

مِنْ سَمَاتِ اللَّهِ

کونا اشارت بر زمین
 باشد که فرموده اند
 لا یابن للشیء من شیء
 در این نشانها باشد
 از این جهت که
 فرستاده اند
 که هر چه از آسمان
 آید بر زمین
 نیفتد

بَطْنِ

مستحق است که
 از او

بِ

بِصِلِ

جمع است

ع

سُودِ

جمع است

أَحْسِنُ

اشاره باین واقع
 در سوره و التین
 وَ أَكْمَلْنَا لَكَ الْأَخْلَاقَ
 وَ أَحْسَنُ نَفْسٍ
 بَدِیْحٍ كَمَا تَلَقَى رُؤُوسَهُمْ
 أَشَارُوا وَ رَبَّنَا
 فَرَّجْنَا لَهُمُ الْغَمَّ

تَخَافُ

وَقَدْ خَشِيَ الْخَلْقُ

خُفِّ

کف ما در وقت
 حمله ز زمین بر آسمان
 وَ آذَابُكَ

لَا يَسْتَعِينُ

اشاره باین واقع
 سوره آخر است که
 لَنْ يَنْفَعَكَ كَلٌّ يَوْمَئِذٍ
 فَتَسْتَعِينُ بِرُؤُوسِهِمْ
 فَكَيْفَ يَسْتَعِينُ
 مَدْرَسَةُ كَيْفَ يَسْتَعِينُ
 سِدِّدَةٌ وَ لَوْلَا
 جَاءَ سِدِّدَةٌ بِرُؤُوسِهِمْ
 أَنْ يَنْفَعَكَ كَلٌّ

حق

۱	مِنْ سَمَاتِ اللَّهِ يَعْرِفُهَا لَهُمْ	الشيء من شيء في بطن امر	در دم بود و خلفا و غیره	پیش از این هر چند جان بود
۲	تأجكونه ز ایدان چنان بطن	جمله جانهای گذشته منظر	تکرار در دوا داشت و لرزه	از چو ما در طفل جان را حمله
۳	فمنها ما اختلف بعضه منو	چون بیاورد که جان بود	و میان گوید بس زیادت	ز نیکان گوید خود از ما است
۴	آنکه فاراده شناسد او که	تا تراد او مشکلا و غالمست	و مراد می برد هم از میان	که هر دو یکی بدش ز نیکان
۵	بلک عکس چنان نومی و حبس	اصل آب نطفه است و نوح	کانه و ن پوست و دوا بود	او هر که نطفه نوزاد الله بود
۶	ترك و هند و شهر کرد در آن	توم بنیض و نود و جوه	تا با نفل میرزان بنم را	میدهد و نك احسن النجوم
۷	چونکه ز ایدان شزار و ترک	در دم پیدا کرده دهند	هند و یا نر و پیش هر کوه	فان کرد که نوکاهی با که کوه
۸		تا نما بر از ظار و کاروان	این سخن با بیان ندارد بازوان	

بِأَكْفَرِ زَيْدٍ سَوْأَ خُلِّصَ لِي اللَّهُ عَلَيْهِ وَالِدِ سَأَلْتُكَ جَوَافِقُ تَوَشَّيْتُ وَ هَمِدُ رَأْسِي

۱۳		خمله زاجون روز شایسته	این بگویم با فریادم نفس
۱۴		لب که بدش مضطرب یعنی کبر	هل من انا بدم ما و استردم
۱۵	در جهان پیدا کنم امر و نش	تا کسوف آید من خورشید را	و انما هم ناز و نمانا خیرا
۱۶	تا نما بر نخل را و بسید نا	دستها برید از اجاب شمال	و اکاشم هفت صواعق
۱۷	و انما هم ناز و نمانا خیرا	و انما هم ناز و نمانا خیرا	و اذ وضع جثان من ریح موعود
۱۸	بشنو ام طبل و کوس انبیا	و انما هم ناز و نمانا خیرا	و انکسان که نشا کرد شمر چینه
۱۹	کاب بر روشن زنده با نکتش	و انما هم ناز و نمانا خیرا	هل جنت پیش چشم از اختیار
۲۰	نقها شان میرسد در کوس	و انما هم ناز و نمانا خیرا	کر شد این کوشم ز ناک اناه
۲۱	و زلبان هم روزه غارت میکنند	و انما هم ناز و نمانا خیرا	چنین میکنند سرگشته خراب
۲۲	لیک میترس از آزار رسول	این اشارت است که گویم از نوح	آینه نوح بر روی از غایت
۲۳	عکس حق لا یتحرر من شره	کند همین در کوش که است که	آینه و میزان که آید با حق
۲۴	بهر از روحی هیچ کس	آینه و میزان که آید با حق	کرد و صد سالش تو خدای
۲۵	بل فرزند بنما و نما کاستی	کاز برای من پوشان سلطی	آینه و میزان و آنکه روی بود
۲۶	که طاعتان خطیعتن و شکر	لیک در کوش و در نعل آید	کمی شوم آید زدی نیکوان
۲۷	کز تجلی کرد سینه سینه را	هم در عمل با هم نعل را برد	آفتاب حق و خورشید از
۲۸	و خون ما ندیدشین خورد	یک سر انکشت پرده ما شد	بیدان خورشید عالم را
۲۹	و این نشان ساری الله شد		

تذکره اولاد

زیندان

حرب

وینان

فاضح

دسترا بخند

حلیه

عذر کشند

عموم مردم

انار کشند بدین

که در دغای کوس

گیر و سازد رها

آینه دین سلام الله

اجبیر و آرد است که

نازل الرحمن الواسع

و گوید که این خدا

تعالی دهد مبارک

و تومس و کافر از

کره و در آخرت

محسوس در میان

دین الله

بومین

اشارت به واقعه

که در آن روز

و بقیه را شکر بالا

هم بومین گشتند

به آمدن و بقیه

عازله بود باقی

ملک

انار و با در

ملک فارغ نباشد

نور این صورت

چشم خود را

میخورد آن

۱	سینه و الله اعلم بالصواب	سرکش از دوستی	درد و خواهی این
۲	سینه از ناطق	سرکش از ناطق	درد و خواهی این

حکایت یکم با پیغمبر صلی الله علیه و آله در خواب و آواز

۳	این ده روز از ایران بریندا	بچه با خود آمدند کاه	بچه با خود آمدند کاه
۴	این عبادت هر که است	بچه با خود آمدند کاه	بچه با خود آمدند کاه
۵	خداوند در کتابش	بچه با خود آمدند کاه	بچه با خود آمدند کاه
۶	از راه و خوف باشد	بچه با خود آمدند کاه	بچه با خود آمدند کاه
۷	عجب باشد که فری بر مکتب	بچه با خود آمدند کاه	بچه با خود آمدند کاه

حکایت فاهمی که در خواب و آواز

۸	که سلطان مابو بی	انار کشند بدین	که در دغای کوس
۹	نابلس از کشته شریف	انار کشند بدین	که در دغای کوس
۱۰	رفت اندک و کافری	انار کشند بدین	که در دغای کوس
۱۱	چون که شد خاسر خيال	انار کشند بدین	که در دغای کوس
۱۲	مرهانده ناهار از خيال	انار کشند بدین	که در دغای کوس
۱۳	سازد از مکه از زین	انار کشند بدین	که در دغای کوس
۱۴	هر که در دو جانی	انار کشند بدین	که در دغای کوس
۱۵	سازد خود آید	انار کشند بدین	که در دغای کوس
۱۶	ناکه دروغت بود	انار کشند بدین	که در دغای کوس
۱۷	قلعه نرو شد مال	انار کشند بدین	که در دغای کوس
۱۸	که خدمت حاضر بود	انار کشند بدین	که در دغای کوس
۱۹	سید مرگ اندر عیان	انار کشند بدین	که در دغای کوس
۲۰	خود خدای را کند علم	انار کشند بدین	که در دغای کوس
۲۱	هر حد او هم ملک	انار کشند بدین	که در دغای کوس
۲۲	تا شد بر او کوه	انار کشند بدین	که در دغای کوس
۲۳	بتراید بگساید	انار کشند بدین	که در دغای کوس

این حکایت از پیغمبر صلی الله علیه و آله در خواب و آواز است

این حکایت از پیغمبر صلی الله علیه و آله در خواب و آواز است

المجلد الاول

چون خلیفه بضعیفان یافتیم بر مراب هر ما ایجا آشفاع آن ملک باشد که مانند شو	کابن ضیانا ما از آفتابی یافتیم زاجحه نور ثلاثا آشفاع یک فریز که بر در بندک بند اختر بود انیم شد تاره ضیا	جلوه که جو ریشد ابر آفتاب مرینه هر بار بود در نور قل که کمی فرقتان اندر دنیا جنم اعس مور جو ریحون	بر دلا که جو ما هما زرد چون ما بود سه روز با کمال نور خدای معون بسبب
---	---	--	--

کُنْ نَعْبِرْ بِصَلَاتِ اللَّهِ وَكَلِمَاتِهِ لِيَسِّرَ لَكَ سُبُلَ الْفَيْزِ وَتُكْرَمَ لَكَ رِزْقُكَ

که کرفی ز آفتاب خیز نمود که بود بر آفتاب حق نمود و حق خورشیدم چنین نمود که به در آفتاب آفری سکرید بگزار و میخورد انکین خو کند چون بافت ل این را چون قیامت برسد انهارا هر اختر که بر خورشید مخورد ان سلطان ما انجم پنهان شد بر کار شد هر نیا خواب که برداشت فان نازان دنیا آخینا در قیامت هم شکر و هم گد که مرا که بر کند از جای خویش که بودت در مکان و در دنیا در هر بی تدفع کوید انجوا هم ز رشت انکجا می کنی دست در آب حیاقی نازدن شده و در نه بخوبی شوق آب جوان جفت تار یکی بود خواجه خفت در دوش و در کد چنانکه آب خصم جان او شد	هر کسی که با آب چشم رود همچو ماه و اختری جلوت بود چون تمام تاریان بود از رشا زان صغیر ما تو تابی آوری چون رعلت دار شد ای خاکم درل بعد از این بوانیله نبت کشتن کشتن این سریدا تو که با تو زیاده خود انما شد حوام و نظوق با یان ما چون بیامد صبح و وقت بار صبح چون در علم داشت پای کوبن دست افشان در دنیا حمله آورد از عدم سو خود در عدم افشرد بودی با حق ناکشد اندرین انواع عالم دیو میسازد جهان کالجوا ورنود کشت اندر مناصت چینستان گندن شو مراد اند محمد کن ناصد کان کرد بود در شب بد کن کس نیکی بود خواب مرده لاله مرده بار نار خصم آب خرزندان او شد	زهر و بر شمع شکار اجود که بود بر نور خورشید آود من بودم ولی بومی لای چون در دم بهر طلماقوس ناسوی رخ حکم کرده با صم روی الرحمن علی العزیز استوا نادم بدتر کد سواتی نحو خدا صفت اول و ثانی دی که مانه ز که کشتنا سوح در روح لدریا مختار بر دغا رو شد و وضو شد حلقه حاسه خلفها در گد فارسان رسته عمار انکته در غم اول به کس سجده خو ز کشتا او مویشتا بند کارگر دیو سلیمان رده هر عدم در ایروز ان میم کر کتروا بست آن جان کشت شد کان جارد در آبر جیا ببین کن آن عقل طالت و دلا ماخیز خجاش خفت کاشن ناریان خصم و خود ساکی اند	کعبه بعین که انوی بی نجوم کی ستر حاجت بی نینیا ماه میگوید با و حال و بی طلی داره بنید با شمس بجو نهد و سیر که در هر ماه بکند معور است از رهوا این بخونه این مدار در با کو رید را اکوز سانی بو کتبخ فی از وقتی سانی به لسان احسا و عقلها شان در دوزخ حق ما اهل کلمی نیست توند سهان و ادند جو هر شوا آچید در آن عظام ربحنه سرحه می جویو ناد مست می به می صبح در آمد آن صده اوزها رو بده خوشن این چون می لری بی در حد حرس جدی احسن حلقه او بود در در حال کشتا دو نبت تار یک جو آرزو را سکرضن که توان یافتن تومند انی که خصماست کشتند	۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹
---	---	---	--	---

که برید ارد...

مربوم

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹

نخاع

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹

کونک
با سبب و سبب
کونک

کونک

المجلد الاول

نار یا گازان ارد خودی
۱۱۰ این کتب که مشهورند
برای آنکه گنند تمام این
نسخه در هر کتب و خارج
فصح الله بهی

۱	کاندرا اصل کانه زلکنت	بعد از آن این نار و نار شهو	ختم فرزندان آتس و حد	آب آتس و اکشد زیرا که او
۲	ز آنکه دارد طبع دوزخ دوزخ	نار شهوت می نیاز آمد با	نار شهوت تا بدوزخ بشر	نارین و بی آتس بسرد
۳	نور ابراهیم را سازا و سنا	چه کشد این نار از خود خدا	نور که اطفاء نار الکا زین	نار شهوت را چه چاره نوزد
۴	کی ز غاشاکی شود در بانها	نار با کان را ندارد خود دنیا	و ارهد این جسم همچون خود	نار نار نفس چون نوزد و نوز
۵	و آنکه معور است از مغز	خود کند و بخورد و بخورس	که خورد زهری که کوشد	هر که ترایک خدای را بخورد
۶	که بر او می خورد بی سر و سیم	که جوش کوی از جمل ای سیم	از عقل برهیز که زمین شود	که طبیعت کوبدای بخورد
۷	هین مکن یا نار هینم را تو یار	در تو علت میفرزند همچون	که قیاسی کرد چون آبلهان	گویند در دل حکیم نکه و نا
۸	نار و صحت در تن فراید سرود	در تن از نار دینت است سرود	فالبه نده از آن بجان شود	ز این در آتس خانه ات و بر
۹	آن نماندن که شود بی هیچ	شهوتی ناری باندن کشد	بیزبان تن بود صد گونه شو	نار و صحت چون فرزند در وجود
۱۰	ز آنکه نفوی آب سویی ناری	چونکه هینم باز کوی ناری	کی می رود آتس از هینم کبی	تا که هینم می نهی بر آتس
۱۱		کوهند که کوه از نفوی	کیسه کرد آتس دوی خود	

آتس افاکزی بد شهر کز آتس عسر

۱۲				
۱۳				
۱۴				
۱۵	نار داند پیر فرج و لانها	در قفا داند بنا و خانها	همچو بختک می خورد او عسر	آتس افاکد در عهد عسر
۱۶	بوسر آتس کسار هوشمند	مشکهای آب مسر که میزند	آب می رسد از آن و می کشد	نیم شهر از شعله آتس گرفت
۱۷	کاتس نمای نمید و هیچ از آب	خلق آمد جان بخر شتاب	می رسد او آمد در وضع	آتس از استیره افزونی
۱۸	مخل بکند او بد اگر آن بسند	آب بکند او بد و نان قنم کشد	شعله از آتس بجل شتاب	کس این آتس زایا خدانش
۱۹	از برای خود در ی کشاده اید	گفت نان بر رسم و عادت	ما بخی و اهل قوت بود اید	خلق کشند که در بکش و بید
۲۰	تین را در دکت هر روز عده	مال تخم است بهر شوره و سته	نور برای تر سرد قوی و سیار	بهر خرد و بهر بوش و بهر ناز
۲۱	کافه پند او د که او خود کار کرد	هر کسی با قوم خود ایشار کرد	هنشین حق بخوا او بنشین	اهل دین را باز دان از اهل کفر

خداوند اخیر خصم بر روی امیر المؤمنین علیه السلام و انداختن از حضرت شمشیر از دست

۲۲				
۲۳				
۲۴				
۲۵				
۲۶				
۲۷	زود شمشیر بر آورد و شتاب	دو غز از پهلوانی دست یافت	شیر حق و ادا نمره از او غل	از حلی امور اخلاص عمل
۲۸	سخره آرد پیش او در سجده	او خرد و انداخت شمشیر که ماه	افکار هرنی و مسرتی	او خرد و انداخت بر روی
۲۹	از غودن مغز و حرمی عمل	کشید آن مباد از بر عمل	کرد او اندر غز ایش کاملی	در زمان انداخت شمشیر آن

۱۱
نفوی القلوب
اساره بایه و اضا
در مورد حج است
در من یقیم شعاع الله
فانها من نفوی القلوب
چنانکه بسوی ذکر
یافت

۱۵
لا اله الا الله
اشباهه طهور
۱۴
لهبک
زبانه آتس است

۱۳
بوش
کورد و را کوبد

۱۱
کافه
در بعضی جوامع
کول و آتس یعنی شد
و در بعضی از نسخ
فوششک

۱۱
خداوند
و خورده در معنی آب
و داشت

